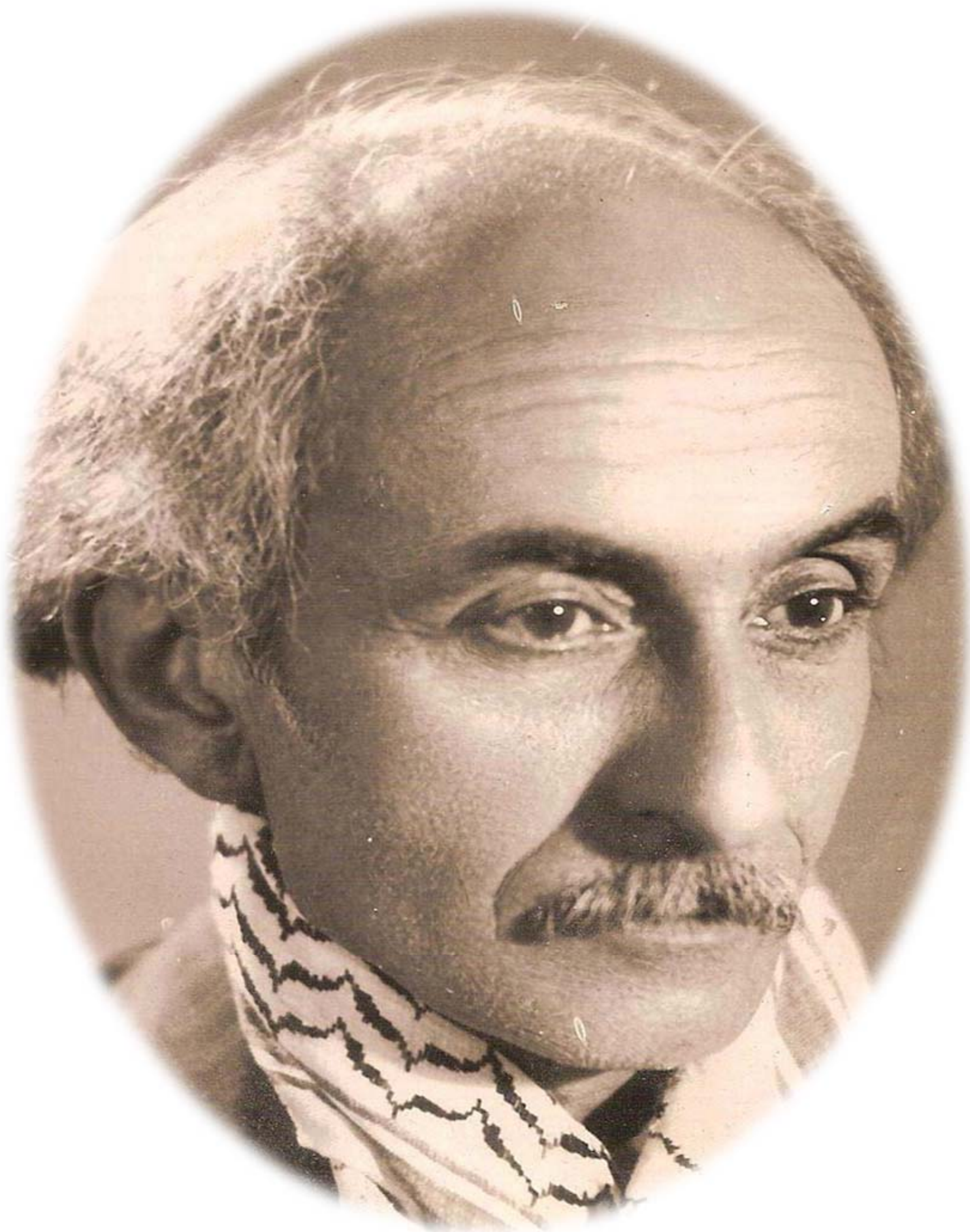
حرفهای همسایه



نیما یوشیج

این نسخه الکترونیکی از کتاب «درباره هنر شعر و شاعری»، گردآوری سیروس طاهباز، موسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵؛ بازنویسی و بازسپاری شده.

(رسم‌الخط، سجاوندی، پانوشت‌ها و فهرست اعلام از تنظیم‌کننده‌ی این نسخه‌ست)

نخستین بازسپاری: آذر ۱۳۹۲

نشر الکترونیکی Do-Library

همسایه!

خواهش می‌کنم این نامه‌ها را جمع کنید. هرچند مکرر است و عبارات بی‌جا و حشو زواید زیاد دارند و باید اصلاح شوند، اما یادداشتهایی‌ست. اگر عمری نباشد برای نوشتن آن *مقدمه‌*ی حسابی درباره‌ی شعر من، اقلن اینها چیزهایی‌ست.
من خیلی حرف‌ها دارم برای گفتن. نگاه نکنید که خیلی از آنها ابتدایی‌ست، ما تازه در ابتدای کار هستیم. به اسم ***به همسایه*** یا ***حرفهای همسایه*** باشد، اگر روزی خواستید به آن عنوانی بدهید. درواقع این کار وظیفه‌ای‌ست که من انجام می‌دهم. شما در هرکدام از آنها دقت کنید خواهید دید که این سطور با چه دقتی که در من بوده است، نوشته شده است.

امید دارم روزی شما هم این کار را بکنید و به این کاهش بیفزایید.

خرداد ۱۳۲٤

۱

همسایه!

عزیز من! آیا آن صفا و پاکیزگی را که لازم است، در خلوت خود می‌یابی یا نه؟
عزیز من! جواب این را از خودت بپرس. هیچکس نمی‌داند تو چه می‌کنی و تو را نمی‌بیند.
آیا چیزهایی را که دیده نمی‌شوند، تو می‌بینی؟ آیا کسانی را که می‌خواهی در پیش تو حاضر می‌شوند، یا نه؟ آیا گوشه‌ی اتاق تو به منظره‌ی دریایی مبدل می‌شود؟ آیا می‌شنوی هر صدایی که می‌خواهی؟ می‌بینی هنگامی را که تو سالهاست مرده‌ای و جوانی که هنوز نطفه‌اش بسته نشده، سال‌ها بعد در گوشه‌ای نشسته و از تو می‌نویسد؟
هروقت همه‌ی اینها هستی داشت و در اتاق محقر تو دنیایی جا گرفت، در صفا و پاکیزگی‌ی خلوت خود شک نکن.
اگر جز این است بدان که خلوت تو یک خلوت ظاهری‌ست، مثل این‌ست که تاجری برای شمردن پولهای خود در به روی خود بسته است. دل تو با تو نیست و تو از خود، جدا هستی. آن تویی که باید با تو باشد، از تو گریخته است.
شروع کن به صفا دادن شخص خودت، شروع کن به پاکیزه ساختن خودت. آن خلوت که ما از آن حرف می‌زنیم عصاره‌ای از صفا و پاکیزگیِ ماست، نه چیز دیگر.

۲

همسایه!

عزیز من! باید بتوانی به جای سنگی نشسته، ادوار گذشته را که توفان زمین با تو گذرانیده، به تن حس کنی. باید بتوانی یک جام شراب بشوی که وقتی افتاد و شکست، لرزش شکستن را به تن حس کنی.
باید این کشش تو را به گذشته‌ی انسان ببرد و تو در آن بکاوی. به مزار مردگان فرو بروی، به خرابه‌های خلوت و بیابان‌های دور بروی و در آن فریاد برآوری و نیز ساعات دراز خاموش بنشینی. به تو بگویم تا اینها نباشد، هیچ چیز نیست.
دانستن سنگی‌ی یک سنگ کافی نیست. مثل دانستن معنی یک شعر است. گاه باید در خود آن قرار گرفت و با چشم درونِ آن به بیرون نگاه کرد و با آنچه در بیرون دیده شده است، به آن نظر انداخت. باید بارها این مبادله انجام بگیرد تا به فراخور هوش و حس خود و آن شوق سوزان و آتشی که در تو هست، چیزی فرا گرفته باشی.
دیدن در جوانی فرق دارد تا در سن زیادتر. دیدن در حال ایمان فرق دارد با عدم ایمان. دیدن برای این‌که حتمن در آن بمانی یا دیدن برای این‌که از آن بگذری. دیدن در حال غرور، دیدن به حال انصاف، دیدن در حال وقعه، دیدن در حال سیر، در حال سلامتی و غیر سلامتی، از روی علاقه یا غیر آن.
دنباله‌ی حرف را دراز نمی‌کنم. تو باید عصاره‌ی بینایی باشی. بینایی‌ای فوق دانش، بینایی‌ای فوق بینایی‌ها. اگر چنین بتوانی بود مانند جوانانی نخواهی بود که تاب دانستن ندارند و چون چیزی را دانستند جار می‌زنند. شبیه بوته‌های خشک آتش گرفته‌اند یا مثل ظرف که گنجایش نداشته، ترکیده‌اند. آنها اصلاح‌شدنی نیستند و دانش برای آنها به منزله‌ی تیغ در کف زنگی‌ی مست که می‌گویند، زیرا با این دانش بینایی‌ای جفت نیست.
تو باید بتوانی بدانی چنان بینایی‌ای هست و به زور خلوت، بتوانی روزی دارای آن بینایی باشی.

۳

عزیزم !

باید مانند دریای ساکن و آرام باشی. دارای دو گوش: یکی برای شنیدن آواز حق و درست و دیگری، برای شنیدن هر نابحق و ناهمواری. نادرست‌ها که مردم می‌گویند راجع به هرچیز و هرکس، حتا راجع به خود تو. می‌دانی که دریا از بادهای شدید به حرکت درمی‌آید نه از لغزیدن سنگی و جابه‌جا شدن شاخه‌ای. اگر به جز این باشی از اثر خود کاسته‌ای و موجودی هستی با یک جام آب برابر و باید در دست‌ها مثل بازیچه بگردی.

هیچ‌کدام از آنچه می‌گویم از روی خودپسندی‌ی جاهلانه نیست. بلکه از روی اندازه‌گیری‌ی کار و فایده‌ست. نیروی خود را باید همیشه به مصرف برسانی و به هدر ندهی. اگر جز این باشد احمقانه و خودپسندانه است.

باید نیما یوشیج باشی تا مثل بسیط زمین با دل گشاده تحویل بگیری همه‌ی حرفها را. شاگرد جوان و خام تو به تو دستور بدهد که چنان باشی یا چنین نباشی. دوست شفیق تو که نیم ساعت کمتر در خصوص وزن شعر کار کرده است به تو بگوید من سلیقه‌ی شما را نمی‌پسندم. یا خیرخواهی از در آمده بگوید ما باید کتب بسیار بخوانیم و امثال اینها.

اگر تو مرد راه هستی راه تو جدا از این حماقتهاست که می‌خواهد بر تو تحمیل شود.

با وجود این بدان که هیچکس تنها و با سلیقه و خودپسندی‌ی خود، زندگی نمی‌کند.

٤

همسایه!

بدون خلوت با خود، شعر شما تطهیر نمی‌یابد و آنچه را که باید باشد نخواهد بود. به هر اندازه در خودتان خلوت داشته باشید به همان اندازه این کیفیت بیشتر حاصل آمده است. از این حرف کودکانه و جوان‌فریب بگذرید که شعر از جمعیت ساخته می‌شود.

کسی که معترف به این است خود منم، اما شاعر این کالا را که از جمعیت می‌گیرد در خلوت خود منظم و قابل ارزش می‌کند.

با شاعر است که این کالا، کالایی می‌شود. دلیل آن را می‌توانید به آسانی پیدا کنید که هرکس شاعر زبردستی نیست.

این است شعر و شاعری تا زمانی‌که شعر و شاعری هست، و زمانی که نیست راجع به آن من حرف نمی‌زنم. ولی دوره‌ای که ما در آن واقعیم شعر به اعلا درجه خود می‌تواند رسیده باشد و شاید بعدها تکنیک آن بسیار ترقی کند اما مایه‌ی کار نسبتن کم باشد.

شاعر امروزی باید در خلوت این نکته را دریابد. شعرهای امروزی‌ی رفقای ما بیشتر فاقد این قدرت‌اند و غالبن به چیزهایی که کسی از روی تصنع و عدم ایمان و اعتقاد می‌سازد بیشتر شباهت دارد. موضوع‌هایی که در صحنه‌ی جنگ ساخته شده‌اند، اغلب خام و مثل خمیر فطیر هستند. زیرا در دل شاعر نمانده و با او خمیره‌ی کار را آماده نساخته است. شعرهای امروزی حکم نظامنامه و فهرست‌های منظوم را دارند که طریقه‌ی زندگی را خوب یادآور می‌شوند اما چیزی بر قدرت جوشش و توانایی زندگی نمی‌افزایند. در کشور ما این مساله به قدری در حال تحول است که شعرا حکم شاگردهای کلاس تهیه را دارند. می‌بینند طریقه‌ی آزادی را که من با دقت و سالها زحمت ایجاد کرده‌ام اما هنوز نفهمیده‌اند و امتحان می‌کنند. و من مجبورم که *مقدمه‌ی* خود را روزی، اگر عمری باشد، راجع به عروض خود تمام کنم. همه‌ی این ها را عزیز من که شما باشید، خلوت با خود، به آدم می‌دهد.

بهمن ۱۳۲۳

۵

عزیزم!

همسایه می‌گوید «شعر نباید شنونده را در فهمیدن معنیِ آن، معطل کند». یقین کنید دوست عزیز من، قدیم‌ترین حرفی که من در زندگانیِ شاعری خود شنیده‌ام، این است. مثل اینکه در گهواره زیر گوش من تلقین می‌شد.

یکی از شعرای فرانسه، که درست در نظرم نیست (و شاید *بوالو* در *آر پوئه‌تیک*) می‌گوید: "آسان، مشکل". یعنی آسان فهمیده شود، ولی ساختن این آسان، مشکل باشد. یعنی هرکس نتواند. اگر شما "با خون" گورکی را خوانده باشید، می‌دانید مقصود از "آسان، مشکل" چه چیز خواهد بود. اما این هنری‌ست. در پیش قدما من نمی‌توانم این را هنر بدانم. سراسر اشعار بدوی در تاریخ ادبیات دنیا همین حال را دارد. آثار دوره‌های رئالیستی (شعرهای خالی از عمق و خیال و حس دقیق) سراسر آسان فهمیده می‌شوند. اما از من چیزی را که باید بشنوید — مشکل‌آسان – یعنی مشکل فهمیده شود و آسان گفته شده باشد. شعر و موسیقی و نقاشی در دوره‌ی ما به این مرحله‌ی باریک و عمیق رسیده‌اند. پابه‌پای همه‌چیز، همه‌چیز تکامل پیدا کرد. نمی‌توان منکر بود، امروز شعر آسان، شعر *هومر*، *فردوسی و بوستان سعدی*‌ست. دیروز شعر مشکل بود. اساس *شعر هندی* در ادبیات ما نمونه‌ی آن اشکال است یعنی شعر مرحله‌ای از تکامل خود را پیمود. امروز شعر، و فرق ندارد هنر، برای خواص است (در مرحله‌ی اعلای خود) این قسم هنر مشکل است. پیش از انس و عادت به طرز کار، برای عموم مردم و برای کسانی تنبل که نمی‌خواهند به خود زحمت فعالیت دماغی بدهند، فهم این قبیل اشعار مشکل است. اما فهم این نکته آسان است که تکامل ذوق و فکر انسانی را، احمقانه است انکار کردن.

این بود آنچه من در این خصوص می‌دانستم. شعر امروز از حیث عمق و موشکافی معتبر شده است. مع‌الوصف، اگر شما برای عوام کاری بکنید که این هنر را انکار نمی‌کنند و به جای خود ارزشی دارد، اما اگر منکر این مرحله‌ی عالی باشید به فکر و ذوق شما کسی ارزش نمی‌دهد.

فقط چیزی هم که می‌توانستم بر موضوع این نامه علاوه کنم این نکته‌ی اخیر است. والسلام علی من اتبع الهدی. راه راست را ذوق شما به شما می‌فهماند. هیچ کاری برخلاف آن نکنید – ولو غلط – زیرا این غلط، طبیعی‌ست.

آذر ۱۳۲۳

٦

رفیق جوان عزیزم!

نشد جواب شما را در شهر بنویسم. با زنم و سگم و شیرخوارم به این دهکده‌ی کوچک آمدم. این است که از اینجا به شما جواب می‌دهم. در اینجا هم آنچه شما می‌جویید نیست. دهاتی از لحاظ نظری سالم است اما در اصل یک زندگانی‌ی حیوانی‌ست که ادامه دارد. در همه‌جا، شهر و ده؛ زیرا همه‌جا خورد و خواب و شهوت است. من نمی‌گویم بجز این باید باشد و چیزی‌ست آنقدر معقول و معنوی که با این حیات محقرانه بی‌ارتباط باشد. عمده این است که عده‌ای همت خود را مقصور می‌دارند اینکه چنان باشند که حیوان. عده‌ای دیگر دارای همت عالی‌ترند... آنها دست به کاری می‌زنند که انسان عالی‌مرتبه می‌زند. درواقع لذت‌هایی را می‌یابند که با مقارنه‌ی دایمی آن با لذت‌های حیوانی تجدید می‌شود. منتها از راه حس و درک عالی‌تر، اگر شما با خیالی بیشتر خورشید و عشق شما تحول یافته و از دیدن منظره ای دیگرگون هستید، این زندگانی‌ای‌ست که مال شماست، انسان عالی به این مرتبه می‌رسد. خواهی نخواهی‌ست. من نمی‌گویم همه اینطور باید باشند و پندی اخلاقی هم نمی‌دهم، اما می‌گویم انسان عالی‌مرتبه به این کمال می‌رسد. تمام لذت‌ها در این است، تمام منفعت‌های بیشتر، تمام مالکیت‌هایی که پول قادر به فراهم آوردن آن نیست، انسان در این مرحله شفا یافته و شدیدن حس می‌کند و بهتر به زندگانی خود چسبیده است. درواقع زنده‌ی حسابی‌ست، هرچند که به ظاهر ترک همه‌چیز گفته. چون این مطلب را به خودتان یادآوری بکنید جواب آن را در ضمن آن با کمال آسانی می‌یابید، که کدام‌ها بوده‌اند. در تاریخ گذشته‌ی بشر انسان‌های قابل ستایش به فضایل آدمیت رسیده‌اند؟ یک کلمه جواب همه‌ی آنهاست: درویش ها. شما درویشی باشید که برای زندگانی‌ی دیگران مبارزه را لازم می‌داند. نمی‌گوید :"شانه خالی کن"؛ دیگر نقصی برای شما نیست.

شما هم از آنها خواهید بود که حرص حیوانی در خصوص چیزهای زیادی را در خود کشته و به این مرتبه‌ی عالی رسیده‌اند و می‌توانید رنج‌هایی را که انسان عالی‌مرتبه دارا می‌شود، دارا باشید.

جمعه؛ ١٤ دی ١٣٢٣

۷

عزیزم!

می‌نویسم در خصوص آن چیزی که مردم شهر ما با دیده‌ی حقارت به آن نگاه می‌کنند و می‌گویند "نقالی می‌کنند". اما این رشد است. این نقالی که می‌بینم، کامل‌ترین فرم‌هاست. ادبیات حماسی تنها نماینده‌ی کینه‌جویی و مبارزه بود که دربار امرا و جنگجویان را رونق می‌داد. در برابر آن حتمن می‌بایست غزلسرایی پیدا شود؛ نقالی رابطی‌ست بین این دو.

در داستان، بهتر از تئاتر، شاعر می‌تواند همه‌گونه ذوق و هوش خود را آفتابی کند. یک جزء آن ممکن است غزل باشد یا نباشد یا آنچه مربوط به غزل است و حس می‌کند انسان احساساتی را که در غزل می‌گنجد. اما در غزل واحدی بیش نیست. اگر واحدی به آن اضافه شود یعنی به تصویر منظره بپردازد باز ترکیبی از همه جهت کامل را در دست شاعر نمی‌بیند.

درصورتی‌که در داستان، شاعر بنایی می‌کند، می‌جنگد، به قضاوت می‌پردازد و کاری را می‌کند که در صحنه‌ی تئاتر می‌کنند. به همه جزییات زندگی دست می‌اندازد. درواقع داستان راهی‌ست که او در آن همه‌گونه مهارت و زبردستی، هوش و ذوق خود را می‌آزماید. عشق در آن مسیر است و حس می‌شود، درصورتی‌که غزل نیست. غزل‌ست هنگامی‌که یکی از اشخاص داستان عاشق شده و حماسی‌ست اگر مبارزه و کینه را نمایندگانی داشته باشد. چون شما از مطلب کم، زیادی را حس می‌کنید، زیاده بر این از من نمی‌خواهید.

۸ بهمن ۱۳۲۳

۸

عزیزم!

ترجمه‌ی ***نوی میر***[1] را دیدم و مطلب را بهتر دریافتم. یک اشتباه در کار بود و قدری سهل‌انگاری در عدد. از ده سال به این طرف خیلی اقتصاد به خرج داده شده ولی در مجله که اشعار *پوشکین* را پسرخاله[2] آنقدر سقط ترجمه می‌کند باید این چیزها باشد، ولی قلم خیلی شیوا و پخته‌ست بعد از *سرکسیان* که از من در *ژورنال دو طهران* نوشت، این دوم نوشته‌ست که می‌بینم مثل اینکه روح اروپایی در ایرانی دمیده. فقط آن سهل‌انگاری که گفتم این است که اسامی بعضی اشخاص با احتیاط بیشتر می‌بایست برده شود. وقتی که ما در برابر تاریخ هستیم، شعرهای متجددین ما به زحمت یک (ترانزیسیون) را تهیه می‌کند، زیرا اصل طرز کار است که چطور افاده‌ی مرام کنیم، تورنور [tourneur] بیان ما چطور باشد، روی هم رفته علاوه بر فرم و موضوع و مضمون چگونه مدل برای بیان و طرز وصف بدهیم و آن در اشعار تمام معاصرین ما هنوز معنی پیدا نکرده و اگر کرده باشد، ذوق و هوش سرشار برای نمودن نمونه در کار نبوده است. معهذا باز می‌گویم قلم شیوا و پخته‌ست. راجع به من کم التفاتی نشده جز اینکه در تمام ایران کسی نیست که مرا در خارج از موضوعات رمانتیک عالی بشناسد و آن هم تقصیر از خود من است. البته موضوعات دیگر خود من مثل گنج زیرزمین است. اما راجع به این مجله پرسیدید: عده‌ای شهرت‌طلب جبهه بسته‌اند که پیش بروند، از طرف دیگر کوری دست کوری را گرفته است.

۲ شوال ۱۳۲۳

[1] نوی میر (Но́вый Ми́р) نشریه ادبی روسی‌ست که از سال ۱۹۲۵ در مسکو چاپ می‌شود.
[2] منظور نیما از پسرخاله پرویز ناتل خانلری‌ست.

۹

عزیز من !

برای فهمیدن شعر یک شاعر باید چه کرد؟ باید آن را خواند. باید با آن شعر، شریک شد. چه‌بسا لازم می‌آید که در یک مرحله‌ی سن و وضعیتی، آن را نفهمیم، پس باید در شرایط مختلف و مواقع متفاوت این کار انجام گیرد و آن شعر را به خلوت خود برد و از پوست خود بیرون آمد و در پوست دیگری رفت.

برای شعر و شاعری چه لازم است؟ مایه‌ای از درد و فکرهای دور و دراز که با خود شاعر تغییر یافته و عوض شود. پس از آن جان کندن در راه تکنیک، زیرا زحمت شاعر فقط در این است.

آیا حد کامل شعر را که اشعار هندی ما نمونه‌ی آن است، چرا مردم نمی‌پسندند؟

جان من! همشهری‌های من و شما زیاد تنبل شده‌اند و خوش‌نشین شده‌اند. لقمه‌ی جویده می‌خواهند که در دهان آنها گذاشت. نمی‌توانند شعرهای دقیق را در دماغ خود هضم کنند. می‌گویند شعر باید فورن فهمیده شود.

اما کی و کدام شعر بهتر است؟ این قضاوت، وقت می‌خواهد. همیشه شاعر درست و حسابی، چیزی از زمان جلوتر است و مردم که به کارهای دیگر مشغولند در این خصوص چیزی از زمان عقب‌ترند. شاعر، جلو می‌رود و مردم لنگان‌لنگان می‌آیند. به کمک هم درمی‌یابند و راه را پرسیده به سرمنزل او می‌آیند. وقتی‌که او نیست و چند نسل گذشته است، آن وقت آسان می شود این قضاوت.

من از تکرار این حرف خجالت نمی‌کشم: «شما کار خودتان را بکنید» بگذارید که آسیاب بچرخد و هنگامی‌که آب کافی است از بیرون صدای آب هرچه می‌خواهد باشد.

بهمن ۱۳۲۳

۱۰

عزیزم!

می‌خواستید بدانید قرن نوزده چه مزیتی داشت. از خلق سمبولیزم گذشته، قرن نوزده پر بود از سرشاری طبع. هرچند که دوره‌ی ما سمبولیزم هم کامل‌تر می‌شود، آن سرشاری و شور حرف دیگری‌ست. مثل اینکه چیزی از بی‌آبی خشکیده است. هرقدر گلهای پنهان هستند، یک میل نهفته در شاعر هست که در قعر تکوین او حس می‌شود. هوگو از آنهایی‌ست که کاملن سرشار است و در روسیه *پوشکین*... چون نمی‌خواهم باز مثل بزنم به شما توصیه می‌کنم آثار هوگو را بخوانید. یک درجه پایین بیایید، رئالیست باشید. خواهید دانست دنیا چه خبر است. در جایی‌که خبر است اما دل هست که مکنونات آن به مانند سیل سرازیر می‌شود. در – برف می‌آمد – سرشاریهایی می‌بینید که در شعر دیگران کمتر می‌بینید و صدها مثال دیگر ... میل به حرف زدن، میل به سرودن و زبان‌آوری مثل اینکه کسی گرم خواندن شده است، حتمن زیبایی دارد. *قرن نوزده* حایز این رتبه است. والسلام

بهمن ۱۳۲۳

۱۱

عزیز من!

تعجب کردی هنگامی‌که از شنیدن آن اشعار که آن‌قدر قدیمی بود، من تغییر حالت دادم و غرق در لذت بودم؟

باید در هر صنفی ذوق شما بتواند قضاوت کند و بتوانید زیبایی هر صنفی (ژانر) را به لذت دریابید. درصورتی‌که ذوق طبع شما اینطور نرم و آرام باشد، اشعار جدید را هم قوی‌تر درک می‌کنید.
عمده مساله درک است و توانایی‌ی ورود در همه‌چیز. گمان نکنید این توانایی نفوذ در اشیا نیست. و اگر در طبع شما اینقدر راه نفوذ نباشد، در طبیعت هم شما ذی‌نفوذ بزرگی نخواهید بود.
من از بدی مثل شیطان لذت می‌برم و اگر مرتکب آن نیستم اهمیتی ندارد. بدی را خوب می‌یابم همچنین است در خصوص خوبی لذت و نفرت، زیبایی و زشتی... من از مغلق‌بافی از یک سبک برخلاف سلیقه‌ی خود هم لذت می‌برم، درواقع به جای گوینده‌ی آن واقع می‌شوم اما پرواز می‌کنم. کلاغ زاغی هستم که بهمن نمی‌تواند او را شهید کند اما به عظمت زیبایی‌ی بهمن نگاه می‌کنم به این جهت که اسباب کیف من خیلی مهیاست. درصورتی‌که وقتی این خاصیت را به کلی از دست داده بودم و چون دست زده بودم و برمی‌گشتم از پی‌ی چیز تازه‌ای، از تمام ادبیات گذشته‌ی قدیمی نفرت غریبی داشتم... اکنون می‌دانم که این نقصانی بود. آیا هرچیز زیبایی در خمیره و صنف خود، زیبایی‌ی خود را ندارد؟ ... بگو ما به زیبایی‌ی دیگری دست انداخته‌ایم! بگو ما زیبایی را نمی‌بینیم و چون این دیده‌ی بینایی را داشتی، با اطمینان بیشتر به کار خود شروع کن.

اسفند ماه ۱۳۲۳

۱۲

عزیز من!

قبول نکردن توانایی نیست. توانایی در این است که خود را به جای دیگران بگذاریم و از دریچه‌ی چشم آنها نگاه کنیم. اگر کار آنها را قبول نداریم، بتوانیم مثل آنها حظی را که آنها از کار خود می‌برند، برده باشیم. شما اگر این هنر را ندارید، بدانید که در کار خودتان هم چندان قدرت تام و تمام ندارید.

شاعر باید بتواند خودش و همه‌کس باشد. موقتن از خود جدا شود. عمده این است. همین را دست‌آویز کرده به شما نصیحت می‌کنم اینقدر خودپسند، مغرور و ازخودراضی نباشید. اینکه دل نمی‌کنید از خودتان جدا شوید، علتش این است. حالت دوم که مزه‌ی کار دیگران را مثل خودشان نمی‌فهمید، از حالت اول اثر گرفته است، ولی برای من و شما این عجز عیب است.

۱۳

عزیز من!

به نشانی که داده بودید، آن جوان پیش من آمد. شعرهایش را برای من خواند. خیلی زیاد، نزدیک بود سرم بترکد. اینقدر فکر نکرد دری که به روی کمتر کسی باز می‌شود، برای او که باز شد، شاید پیش‌آمدی باشد که درک فیض کند. یک کلمه نمی‌خواست بشنود. مثل اینکه از حرف پر شده بود. از هرچه صحبت به میان می‌آمد، می‌دانست. رمانها نوشته، دیوانها تمام کرده، تحقیقات تاریخی زیاده از حد.

به نظرم آمد این جوان کمی سالم نباشد، حماقتی که جنون باید اسمش را گذاشت. در آن نه هوشی، نه ذوقی و حس عالی به کار رفته، بلکه حسد و کینه فرمانفرمای بزرگ آن.

مثل همسایه‌ی شما، کلمه‌ای از من نپرسید و هیچ مشکلی نداشت. معلوم شد آمده بود تا من به وجود چنان هنرمند زبردستی که نخوانده و کار نکرده «رسیده» است، پی ببرم.

انگورهای غوره نشده بسیار است. خطری بالاتر از این برای هنر نیست که آدم کار نکند و به هوش خود اطمینان کرده، نداند. مساله‌ی کار، مساله‌ی خورد شدن استخوان است و همه‌ی زحمتها در این است.

به شما گفته بودم رضایت، باید از سنجش کار خود با دیگران فراهم بیاید و در سایر اوقات باز به شما گفته بودم، هرچند همسایه قبول ندارد، من هنوز مشق می‌کنم. از کوتاه نظرتر آدمها، که تصور کنید، فکر می‌کنم که بهره‌ای بگیریم. زیرا که خوب و بد، آنچه ما را احاطه کرده است، مملو از بهره‌ای هستند. اگر آنها کفایت ندارند، شما باید کفایت داشته باشید که از چیزهای بی‌کفایت، به کفایتی برسید.

در جواب البته هیچ‌یک از این حرف‌ها اثر نمی‌کرد. من از سیمای او دانستم. به این جهت وقتم را تلف نکردم. ولی شما وقت زیادی دارید به او نصیحت کنید. آدمی که عیب خود را نبیند، روی به تکاملی نمی‌رود. این نردبان است که باید به آن پا گذاشت و امتحان کرد، نه اینکه چشم خود را بست و دوید.

۱٤

عزیزم!

برای مسافرت، می‌خواستید چند نصیحت از من زادِ راه شما باشد؟ مضایقه نمی‌کنم. آنچه را که می‌خواهید از زمانی خیلی پیش در شما نطفه داشته است. شعر هم همینطور است: باید نطفه گرفت، مثل زنها آبستن شد، تحمل کرد، مهیا بود و زایید.

پس از آنکه نوزاد خود را دیدید به یاد داشته باشید چه مرارت‌ها و چه تحمل‌هایی در کار بود و چه مقدار زمان برای به وجود آمدن آن به مصرف رسید. متوقع نباشید که نوزاد شعر شما فورن مطلوب همه باشد. با مقدمه‌نویس‌های ناقابل هم‌دست نشوید که طرح مقدمه‌ای را بکشید تا مثل بوق در گوش مردم جا باز کنید که: بله شعر شما درجه اول است و شما بزرگترین شاعر زمان خود هستید!

گویا بارها برای شما گفته‌ام اما چه ضرر دارد که تکرار کنم: «شما را زمان به وجود آورده است و لازم است که زمان شما را بشناسد». افرادی که از شما پشتیبانی می‌کنند مثل خود شما هستند. یک خودخواهی‌ست که از شما به دیگران انتقال یافته، در لباس دوستی یا سایر اغراض اجتماعی. نظر هیچ فردی برای هیچ فرد معنی‌ی درست و حسابی نمی‌دهد. مگر نظر فردی که حاصل نظر زمان است و در آن خیلی از خلایق آمده و رفته‌اند. بگذارید چنان پشتیبانی داشته باشید. رنگ شراب را باید موقعی دید که ته‌نشین کرده و درد انداخته باشد. اگر شما پیش از وقت درصدد استفاده از آن هستید، اشتباه می‌کنید. جلب پسند مردم، شما را گول زده است و نتیجه‌ی آن گرفتاریهای زندگی‌ی خود شماست.

سر به کار و بردبار باشید. با همه تفاخرات و تعینات شعر را وسیله‌ی ابراز معیشت نکنید. در آن‌وقت که شما پسند مردم را صددرصد می‌پایید، صددرصد خود را نزول می‌دهید. اگر شما چیزی بالاتر و بهتر از مردم هستید، این بالاتری و بهتری را ضایع و لکه‌دار و کمرنگ ساخته‌اید. شعر را بگویید برای خود و مثل خود، اگر این رنجی‌ست برای شما، بیهوده در پیرامون این حرفها می‌گردید. می‌دانید من از چند قطعه شعر که به روزنامه‌ها داده‌ام و آنها هم بنا به عادت خودشان، مانند تعارفات دیگر، در تعریف من آب و تاب داده‌اند، بسیار دلتنگم. مثل اینکه خاری بزرگ به پای من چسبیده. مثل اینکه کفش‌هایم از گل سنگین شده و نمی‌توانم راه بروم. مثل کسی که مورچه‌ها به او چسبیده‌اند.

برای راه شما همین کافی‌ست، سفر شما به خیر.

بهمن ۱۳۲٤

۱۵

همسایه ی عزیز !

می‌خواستم از شما بپرسم چه چیز شما را وادار کرد که دوست خود را به دیگری معرفی کنید؟ اگر او می‌خواست آیا نمی‌توانست یک جلسه سخنرانی کند؟ مگر در همان لحظه ندیدید مردی با عصا و کتاب از روشنی گذشت که کلاه و موی دراز داشت و رنگ‌پریده و صورت‌تکیده بود، مثل اینکه الان می‌خواهد بمیرد. آیا او را می‌شناختید و لازم بود که او خود را به شما بشناساند...

هرکس تنهاست عزیز من و خیلی تنها. به کار خودتان بچسبید. باز به شما توصیه می‌کنم اگر در هریک از کاغذهای خودم بنویسم جای دوری نرفته است:

«بهترین کمک و رفیق شما، کار است».

روزی خواهید دید که به شما آواز می‌دهد: «اگر می‌توانی از خانه بیرون برو». زیرا او همه‌ی دنیا و همه‌ی کسان آن را برای شما در خانه‌ی شما جمع کرده است؛ همه‌ی صحراها، همه‌ی دشتها و برکه‌ها و جنگل‌ها، شب‌منزل‌ها که در آن مسافرت کرده‌اید، سیمای کسانی که نسبت به آنها غضبناک هستید...

چون شما چنین وسیله‌ای دارید دیگر به دنبال چه می‌گردید که در را باز کنید و بروید به دنبال آن آدمهای بی‌وفا و بی‌صفا که نمی‌دانند برای چه تعریف می‌کنند از فلان شاعر مشهور یا چرا به شما آفرین می‌گویند، درصورتی‌که نه آن شاعر و نه شما، هیچکدام را نمی‌فهمند. چون می‌دانید به اشتباه رفته‌اید، اگر آن شخص را دیدید بگویید اشتباه کردم این شخص به آن شخص خیلی شبیه بود، نخواست جلوی شما مرا دروغگو معرفی کند. همین کافی‌ست. طالب راه نجات شما هستم.

۱۶

عزیز من!

می‌گویید در خانه‌ی همسایه، آدم‌های رقت‌انگیز دیدید. در زندگی‌ی همه‌ی مردم این چیزها هست. اما می‌گویید به پاس خاطر من با آنها جر و بحث کردید و خواستید که آنها حتمن اشعار مرا، مثل شما، بپسندند. با این کار – باید ببخشید – آیا الان احساس نمی‌کنید کودک بی‌تجربه‌ای آنجا به زبان آمده بود؟ برای آنهایی که ذوق و فی‌الجمله استعدادی دارند، دلیل لازم است، آن را هم باید نوشت. اما برای دیگران، اگر خیلی اصرار دارید من به شما یاد بدهم فقط این را بگویید: «مردی تمام بیست سال، سی سال عمرش را به مصرف فهم اساس کار هنری خود رسانیده، در هوش و ذوق این مرد هم شکی نیست، آیا شما می‌خواهید با بیست دقیقه، سی دقیقه، فکر خود، او را رد کنید؟»

با این جواب آدمهای وقیح و بی‌حس‌اند که باز حرف می‌زنند، و چون در آیین من صحبت کردن با آنها حرام است؛ شما هم باید حرام کنید. حالا می‌گویید در خانه‌ی همسایه چه دیدید؟

آذرماه ۱۳۲۳

۱۷

عزیزم!

باز از من می‌پرسید معاصرین ما چطور شعر می‌گویند؟ به زبان خودم و خیلی مختصر به شما جواب می‌دهم: «مرده برآمده است».

ولی چرا شما وقت خودتان را صرف این کنجکاوی می‌کنید، مگر تاریخی در زیر قلم دارید یا می‌خواهید خودتان را با دیگران بسنجید؟

ما درست به دوره‌ای رسیده‌ایم که شعر مرده است، مسیر نظر تنگ و محدودی که قدما داشتند به پایان رسیده است. انتهای دیوار است. راه کور شده است.

اگر شما کسی هستید – و حقیقتن کسی – باید شروع کنید. و اگر شروع می‌کنید، چرا در شک می‌افتید؟ دستمال‌های متعدد در جیب بگذارید، راه بینی را با آن ببندید و از خیرشان بگذرید. همچنین در زیر پا بپایید که در شکم گندیده‌ی مرده‌ای پا نگذارید. تنها کار و احتیاطی که باید داشته باشید این است.

شما در تاریکی صداها خواهید شنید، زیرا استخوانها روی هم می‌ریزد، ولی باید راه خود را بروید. حرف مرا به یاد داشته باشید. چطور معاصرین دوست شما شعر می‌گویند: «مرده برآمده است».

۲ شوال ۱۳۲۳

۱۸

عزیزم!

شاعر بودن، خواستن در توانستن و توانستن در خواستن است. این هردو خاصیت را باید زندگی‌ی او به او داده باشد. به عبارت دیگر می‌گویم: بتواند بخواهد و بخواهد که بتواند. اولی با خود اوست و دومی که خواستن توانایی‌ی خود اوست و باید به خود تلقین کند هزار مرتبه بیانگیزد هوش خود را و ذوق خود را، هنگامی‌که در آثار دیگران نظر دارد. اگر این نباشد در پوست خود فرورفته، خودی بسیار خطرناک در او وجود پیدا می کند که در راه کمال و هنر خود کور می‌ماند. هیچکس را چنانکه هست نمی‌شناسند. مقصود من این نیست که خوبی را بشناسد بلکه خوب و بد، هر سلیقه و ذوق مخالف خود را باید بتواند تمیز دهد و لطف کار هرکس را در سبکی که دارد بفهمد. حرفهایی که می‌زنند - بیخود گفته‌اند: آنها قدیمی شده، اینها کهنه شده است، در این اشعار چیزی یافت نمی‌شود - هرکدام به‌جا و بی‌جا است. به‌جا است زیرا که با طبیعت او وفق نمی‌دهد و نابجا برای اینکه باید معتقد باشد که طبایع دیگر نیز هست و او از آنها به وجود آمده. هیچ بد و خوبی نیست که در ساختمان او دست نداشته است. شما فرض کنید اگر دیوان *فرخی* و *عنصری* را می خوانید که سراسر لفظ است و از حیث صنعت نسبت به *نظامی* خیلی ابتدایی‌ست، هرکدام از اینها زیبایی خود را دارا هستند و نمی‌شود انکار کرد. درصورتی‌که شما به این درک برسید چه‌بساکه بهره می‌یابید. و تغییر نظر چه‌بساکه ممکن است بزرگتر راهی را بگشاید و در قدرت خالقه‌ی شما تاثیر داشته باشد.

من دیوان *جمال‌الدین* را زیاد می‌خوانم و *خاقانی* را دوست دارم، و هیچوقت نمی‌سنجم که به اندازه‌ی *حافظ* مملو از معانی هست یا نه. همین‌طور اگر همه‌ی *شاهنامه* را بخوانم، استادیِ *نظامی* را در نظر نمی‌آورم. و اگر تغزلات ساده - مملو از عاشقی‌های عادیِ *سعدی* را می‌خوانم، فکر نمی‌کنم عشق *حافظ* چقدر شاعرانه است و او زمینه‌ی چگونه نظامی‌ست که فهمیده می‌شود ولی به زبان نمی‌آید. زیرا وقت هست که شما در صنعت نگاه می‌کنید و بهای هرچیز علی‌حده است. هرچیز را باید در حد خود بتوانید بشناسید. من به قدری می‌توانم خود را فرود بیاورم که از یک ترانه‌ی روستایی همانقدر کیف ببرم که یک نفر روستایی با ذوق و احساسات ساده‌ی خود کیف می‌برد.

از اینجاست که خواهید دید سرچشمه‌های ذوق بشری چقدر وسیع و متفاوت است و چه مملو از اسرار خود و چقدر بزرگترها مدیون کوچکترها هستند و این شخصیت‌های اینقدر تعریفی و سربلند با چه شخصیت‌های آنقدر گمنام و ناچیز سروکار دارند.

۱۹

عزیز من !

همسایه‌ی شما باز چند کلمه می‌خواهد اضافه کند در خصوص سادگی‌ی انشای اشعار شما. تمیز انشای خوب بنابر سادگی یا مغلق بودن آن نیست، بلکه سادگی و همجنسی از محاسن انشاست.

اما من شما را از راه استیل شما و استیل هرکس که مربوط به هنر است، به حقیقتی نزدیک می‌کنم. عقیده‌ام را برای شما گفته بودم – هنر تابع موضوع است – و هر موضوعی در خود فرمی را دارد و نوعی (ژانر) را و هر نوعی از انواع استیل به خصوص را می‌خواهد. معروف است که استیل در همه‌جا یک‌جور و یک‌دست نیست.

هنگامی که معنی متداول و در مواقع نازل است و هنگامی که معنی بلند واقع شده است، دو هنگام متفاوت و بسیار متفاوت را نسبت به استیل شعر فراهم می‌آورد. در اولی کلمات باید سهل‌الوصول و در دومی سنگین و با شکوه باشد.

اگر روزی در این خصوص برای شما حرف زدم، خواهید دید کلمات چه بازی سرشناس و با اقتداری را در استیل دارند.

بدین صورت شما باید صرافت کلمه باشید. از حیث بیان کردن معنی. از حیث آرمونی آن در جمله‌ای که با آن ترکیب می‌شود و می‌کاوید از پی پیدا کردن جمله‌ی بهتر. و از حیث اینکه ارزش فونتیک آن کلمات نسبت به وزن شعری که دارد استیل شما – سربسته برای شما عنوان می‌کنم – به همان مراقبت درست و صاف و گوارا می‌شود، همانطور که مراقبت نقاش در رنگ، موسیقی‌دان در صدا و یافتن صدای موزیکی به معنی‌ی صدا، یعنی صدای مخصوص که معنی‌ی موزیک می‌دهد.

همین کلمه‌ی بخصوص که معنی‌ی کلمه واقعی پیدا شده را در استیل انشای شعر شما می‌دهد.

چون روز دارد به پایان می‌رسد، حرف من هم به پایان می‌رسد. من از این جای دوردست موفقیت عالی شما را در هنر شما طالبم.

۲۰

عزیزم!

خلوت اختیار کرده‌اید و کار می‌کنید، این توفیقی‌ست هنگامی‌که با عمل پیوسته باشد. غالبن در شرح حال نویسندگان و شعرا خوانده‌اید، یا در پیِ‌ی نصایح آنها رفته‌اید که خلوت خود را می‌ستایند. اما این شیوه‌ای برای شهرت است، راهی‌ست برای تجارت که هنرِ خود را متاع آن قرار می‌دهند و رو پنهان می‌کنند...

اما برای شما این کار از روی صدق و صفاست. من از حالت شوریدگی که دارید و می‌کاوید که چیزی را پیدا کنید و همیشه می‌گویید این آن چیز نیست، مطلب را به خوبی دریافته‌ام. چون هیچ تعصب از روی خودخواهی در شما نیست، پیدا می‌کنید. دعای خیر و برکت من همیشه بدرقه‌ی کار شما خواهد بود. با آنکه در نوشتن کاغذ بسیار تنبلم، مضایقه در کار نیست، به من کاغذ بنویسید، در سایه‌ی درختهای آن دهکده‌ی قشنگ، و به شهر بفرستید. من برای شما جواب خواهم نوشت. روزی همه‌ی اینها در نزد شما کتابی می‌شود. بدون طمانینه و طمطراق مطالبی را در آن خواهید یافت که در بسیاری جاها نیافته‌اید. نیما یوشیج دوست مخلص شما هم همینطور بوده است، وقتی‌که می‌خواست شاعر باشد، و پس از آنکه در سر زبان‌ها افتاد خلوت خود را از دست نداد. از همین خلوت تن، به خلوت دل می‌توان رسید.

منتظر توفیق بیشتر شما هستم.

۲۱

همسایه!

از من شعر می‌خواهید که ترجمه کنید؟ در منزل *شهریار* هم گفتگو بود. این کار زود است. بگذارید خارجیها بد و خوب را ببرند. به شما گفته بودم قضاوت فردفرد مردم پاکیزه و درست نیست، بلکه قضاوت زمان لازم است.

اگر شما هدف دور و عالی دارد، در زمان زندگی‌ی خودتان دست و پا کردن چرا؟ این موقعیت با موقعیتی که ما داریم خیلی دور است. آنها مصالح کافی در موقعیت حاضر ما ندارند، هرقدر که خوب تشخیص بدهند، سنجیدن غیر از تشخیص دادن است. تا همه این بد و خوبها در خارج و داخل انبار بشود، عمر من و شما گذشته است. شما که دلال و تاجر نیستید، هنر برای شما ابزار شهرت نباید باشد زیرا شهرت برای مدد به معاش است.

چون شما تکلیفی را انجام می‌دهید و خدمتی را که لازم است ادامه می‌دهید، خودتان را چندان به این خیالها نچسبانید. شما جوان هستید و هنگامی‌که با احساسات شما خوب برخورد نکنند، ممکن است در آن صورت تشویشها در شما فراهم بیاورد.

باز هم می‌پرسم چرا؟ چرا در شما هنر باید خودخواهی‌ی بیشتر را برانگیزد و قسمتی از آثار شما معطوف به جلوه دادن شخص خود شما باشد؟

هنگامی‌که ما دچار این تشویشها باشیم، حساب هوش و قضاوت مردم را نکرده، توقعهای بی‌جا از ما سرچشمه می‌گیرد و مثل شعرای قدیم در تفاخر خودمان حرف می‌زنیم.

این است حرف من در این خصوص و محض خالی نبودن کاغذ، شعری را برای شما می‌نویسم. عنوان آن «کان» است. ببینید گوهر واقعی چه زود تشخیص داده می‌شود در حالی که سنگهای بی‌قیمت چه توقعاتی که نداشتند. این حرفی ست که می‌خواستم روزی برای شما گفته باشم.

۲۲
عزیز من!

می‌خواهید بدانید مردم در خصوص من چه می‌نویسند؟ عزیز من این چه اشتیاقی‌ست؟!
این اشتیاق باید از خودخواهی‌ی من به وجود آمده، در خود من بیشتر باشد تا شما!
کی می‌تواند واقعن بشکافد این طلسم را؟ مردم غرق در خودند. آنچه من کرده‌ام روزی به خوبی آشکار خواهد شد که نه از من، بلکه از شما هم اثری نیست. مردم محتاج به هم‌اند تا چیزی را بفهمند. هرچند ما هم همینطوریم و به طور مجرد به وجود نیامده‌ایم، اما مثل این است که کله‌های آنها به هم چسبیده است. همین که چیزی شروع کرد به پیدا شدن، شروع می‌کند و به تدریج از میان هیچکس‌ها کسی برمی‌خیزد.
در تمام اشعار قدیم ما یک حالت تصنعی‌ست که به واسطه‌ی انقیاد و پیوستگی‌ی خود با موسیقی این حالت را یافته است، این است که هروقت شعری را از قالب‌بندی نظم خود سوا می‌کنیم، می‌بینیم تاثیر دیگر دارد. من این کار را کرده‌ام که شعر فارسی را ازین حبس و قید وحشتناک بیرون آورده‌ام، آن را در مجرای طبیعی خود انداخته‌ام و حالت توصیفی به آن داده‌ام. از آغاز جوانی که دست به کار شعر هستم، به زودی این را دریافته بودم. نه فقط از حیث فرم، از طرز کار این گمشده را پیدا کردم و اساسن فهمیدم که شعر فارسی باید دوباره قالب‌بندی شود. باز تکرار می‌کنم: «نه فقط از حیث فرم، از حیث طرز کار».
در آثار من می‌بینید سالهای متمادی من دست به هرشکلی انداخته‌ام مثل این که تمرین می‌کرده‌ام و در شب تاریک، دست به زمین مالیده راهی را می‌جسته‌ام و گمشده‌ای داشته‌ام. اما همیشه از آغاز جوانی سعی من نزدیک ساختن نظم به نثر بوده است. در آثار من چه شعر را بخوانید و چه یک قطعه نثر را. مرادم شعر آزاد نیست، بلکه هر قسم شعر است.
هرکس این بینایی را نداشته باشد، یقین بدانید چیزی از من نخواهد فهمید.

۲۳

همسایه!

چرا در خصوص حرف او فکر می‌کنید؟ به شما گفته بودم حرفها را باید شنید، مثل اینکه آدم صداهای مختلف را هنگامی‌که راه می‌رود، می‌شنود. بازگوییِ این حرف هم خطرناک است و ممکن است نکبت بار بیاورد. خود او هم در سر حرف خود نخواهد ایستاد که: «اگر حس و دردی باشد به هر زبان می‌شود بیان کرد، و راه بهتر ندارد». قسمتی از این عقیده درست است. تا چیزی نباشد چیزی بر آن علاوه نمی‌شود؛ اما تکنیک می‌خواهد. و خود او هنگامی‌که به طرف آن نمی‌رود، به طرف این عقیده می‌رود و خود این رفتاری‌ست برای پیدا کردن راه، و روزی را خواهید دید که به شما دارد می‌گوید چقدر با هم تفاوت دارید.

درواقع جز این نیست که امروز، کار نتیجه‌ی تحقیق است نه نفس کشیدن و بازو تکان دادن و زور زدن. هرچیز با نظم و قاعده پیوستگی دارد. اگر این نباشد کاری که می‌کنید و هر قدر انقلاب در آن نشان می‌دهید، تکامل نیست، تنزل است. همین دو اصل مسلم است که انقلاب و اغتشاش را با هم تفکیک می‌کند. اولی از کمال پیدا شده است و دومی از تنزل.

در ضمن کار همه‌ی اینها را می‌یابید و محتاج به سفارش من نیست. به هر اندازه که بهتر بیابید به همان اندازه تکنیک خود را صاف و نرم و کامل کرده‌اید. باقی را منتظرم خود شما بر فکر من علاوه کنید.

تهران ۲۱ تیر ۱۳۲۳

۲٤

عزیز من !

با همسایه‌ی شما من زیاد حرف زده‌ام. زیاد فروتنی کرده‌ام که او را پیدا کنم تا از من هرچه می‌خواهد بپرسد. اما افسوس، شیشه‌ها به اندازه‌ی خود پر می‌شوند.

ادبیات اروپایی کم دیده و زیاد فریفته نیست. خیال نمی‌کند در دنیا چیزی بالای چیزی هست. مانند جوجه، در پوست تخم، و مانند مارمولک در محوطه‌ی خود دور می‌زند. از خودش بیرون نمی‌آید. آه چه رنجی‌ست که آدم از اول به خود چسبیده باشد. درصورتی‌که هر آدم با آدم‌های دیگر معنی پیدا می‌کند وگرنه ممکن است در خود و دوروبر خود غرق شود.

اما همسایه این تصور را نمی‌کند و تصور نمی‌کند در دنیا حتا تصوری هست، تا چه رسد به اینکه حقایقی ممکن است باشد. من او را مثل مرغ خانگی، که زیاد نمی‌پرد، پرانده‌ام. او از پشت بام فورن به سوی زمین می‌آید. باید خود من او را دوباره به روی بام ببرم.

دوست عزیز من!

در ادبیات فارسی زمان ما همه‌ی این چیزها هست. با وجود این حرفهای زیادی که من می‌زنم و بسیار زده‌ام به کسانی می‌رسی که خوب مطالعه کرده‌اند، اما نمی‌فهمند و به کسانی که خوب می‌فهمند، اما عمر آنها در مطالعه گذشته و خودخواهی آنها مانع آن است که خیال کنند دیواری هم در پس این دیوار هست و دیوارهای زیادی که پس و پیش می‌شوند، شهری می‌شوند و شهرها کشورها را به وجود می‌آورند و مجموع کشورها، کره‌ی زمین است. و همینطور به بالا. در پیش آنها هستی مبهم و بسیار بی‌معنی‌تر از خود آنهاست، ولی یک‌چیز معنی دارد و آن خودشان و هستی وجود تبعی آنهاست!

همه‌ی این دردها معلوم است از کجاست. اگر یک تربیت بود، اگر استعدادها فی‌الواقع به مصرف محل خود می‌رسید، اگر یکی از سیری نمی‌ترکید تا دیگری از گرسنگی بمیرد؛ خیلی هوش‌ها کار خود را می‌کردند. ولی من و شما در شعر کار می‌کنیم و در ادبیات به طور عموم، این حرفها به ما نمی‌رسد مگر اینکه بگوییم توانایی در دست ما نیست.

همسایه‌ی شما برای این یاغی‌ست که مدتهای مدید می‌نشیند و حرف نمی‌زند و خنده‌آور اینکه به من می‌آموزد و راه را نشان می‌دهد. من هم، در عین حال‌که عصبانی می‌شوم، تحمل می‌آورم و غصه می‌خورم؛ بردباری به خرج می‌دهم. خواهشمندم از همسایه‌ی خودتان از من بپرسید. علاج این واقعه، کار و مطالعه‌ست.

می‌پرسیدید تکنیک را چطور تعریف کنم؟ با زبان علمی تعریفی جز این نمی‌دانم و مخصوصن جز این تعریف نمی‌کنم که تکنیک، کار است نه معرفت. یعنی با کار معلوم می‌شود نه با فرا گرفتن اصول چیزی. هزار دفعه می‌کنید و نمی‌شود ولی اصول را می‌دانید و آنچه را که نمی‌دانید، من می‌گویم تکنیک آن است. بیش از این راجع به همسایه‌ی خودتان از من نپرسید که گاه‌گاهی مثل تب‌های نوبه به نوبه به من می‌گوید: اصل معنی‌ست، در هر لباسی که باشد. و خودش نمی‌داند که برای آرایش لباس قدیمی چقدر جان می‌کند. همچنین می‌گوید: آنچه را مردم پسندیدند، می‌ماند.

حکایت آن باسواد است و بی‌سواد در ده. به دهاتی‌ها گفت از او بپرسید مار را چطور می‌نویسند؟ او نوشت "مار". ولی بی‌سواد شکل مار را کشید و به مردم گفت: ای مردم آیا کدام مار است؟

هیچ نظر به رشد انسان ندارد و نمی‌داند تکامل و تاریخ چیست و شعر چطور مولود خواهش‌های انسانی‌ست. هر دقیقه یکجور فکر می‌کند و درباره‌ی من تاسف می‌خورد که این افکار لطیف را چرا به نثر نمی‌نویسید؟ ولی من به حد اعلای انسانیت با او رفتار کرده‌ام تاکنون. همان‌طور که او به حد اعلای مهمان‌نوازی خود با من رفتار کرده است.

آبان ۱۳۲۳

۲۵

عزیز من!

چرا وقت خود را تلف می‌کنید برای این‌که همسایه‌ی شما حتمن سلیقه‌ی شما را داشته باشد؟ آیا شخصیت شما را هم دارد؟ آیا زندگی و چیزهایی که در آن برای شما بود، برای او هم بوده است؟

همین دو سوال شما را مانع خواهد ساخت که خودتان قبل از او گمراه نباشید. به نظر من این جز گمراهی، چیز دیگر نیست که آدم خیال کند تا شخصیت کسی عوض نشده، ذوق و سلیقه و فکر او باید عوض شود.

عزیز من! به شما یکبار گفته‌ام که ما دوره‌ی شهادت را طی می‌کنیم. زیر گوش شما آن شب در آن مجلس گفته بودم:

«من *میرزا فتحعلی آخوندزاده* دربندی هستم»

و شما خندیدید. بعد برای شما نوشتم. درصورتی‌که کار ما دوتا یکی نیست، اما معامله‌ی ما با دوره‌ای که در آن واقع‌ایم یکی‌ست، و نمی‌بایست باشد.

می‌گویید در آن کشورها زندگی عوض شده و ذوق سلیقه هم به دنبال آن. معاند و مخالف کمتر است. به‌طوری‌که مخالف خودش در ضمن وضعیت عوض می‌شود. ذوق و سلیقه کاملن زاده‌ی طرز زندگی و شخصیتی‌ست که از آن پیدا شده. هرکدام وجودهای تبعی هستند. اگر شما با دریافت‌های جدید خودتان بیرون از وضعیت شتر و آفتابه قرار گرفته‌اید، سایرین چه گناه کرده‌اند؟ آنها را با حرفهای خودتان نیازارید. من به آنها حق می‌دهم که این حرف‌ها مثل شمشیر بران است برای آنها. برای آنها که چیزی جز سیاهی ندیده‌اند و نمی‌دانند که عالم روشنایی هم هست. این است که معتقدند هر ملتی ذوق و سلیقه‌ای دارد. زیراکه پدرانشان هم این معنی را خوب ادا کرده‌اند که آب و هوا و اقلیم چه اثری دارد — ولی پدرانشان نسبت به زمان خود دینی به گردن داشته‌اند و هرکدام مطیع فرمانبر زمان خود بوده‌اند. این است علت شخصیت‌های متفاوت در ادبیات ما. برای خود اینها هم همین‌طور است و همین است علت مخالفت آنها با شما. هیچ نیست جز این‌که هوش و کفایت کافی ندارند و نمی‌توانند بیابند و آن‌چه می‌یابند در دور و بر خودشان این‌ست: اگر معنی را عوض می‌کنند، به لفظ چسبیده‌اند. اگر هردو را عوض کرده‌اند به شکل، و اگر شکل را، به وزن و قافیه. خالصن و مخلصن ایمان احمقانه‌ی غریبی دارند.

آنها را مثل مشمع خشک از روی زخم باید جدا کرد. مثل مفتول‌ها و پیچ و مهره‌های زنگ‌زده در یک ماشین. و چه‌بساکه پس از جدا شدن به کار نمی‌خورند.

بگذارید خیال کنند کسی غربال نمی‌کند و وقت آن نرسیده است و من و شما تند می‌رویم. من فقط به شما می‌سپارم، و مثل همیشه این تکرار خنک را دارم: وقت خودتان را تلف نکنید. شب تمام می‌شود و صبح خواهد رسید.

خرداد ۱۳۲٤

۲٦

عزیز من!

باید خیلی برای شما عادی شده باشد که در جسم و جان و در چشم دیگری واقع باشید و به جای آنها همه‌ی حالات و تاثرات آنها را بتوانید درک کنید. این قدرت برای شما وقتی پیدا خواهد شد که زیاد غرق شوید به‌طوری‌که با اطراف خودتان سرشته و تخمیر شده باشید. خیالی برای شما جان بگیرد و جسم در عین حال، به خیالی تبدیل شود. پس از آن، این تبدیل به قدری سریع باشد که در موضوع اولی شما را کمک کند.

من سابقن گفته بودم اینطور که شدید زیبایی و چیزهای زشت را هم می‌یابید. از دریچه‌ی چشم اشخاص، سلیقه و ذوق آنها را می‌بینید. کسی که این قدرت را نداشته باشد، یا به طور عادی بگوید: «بله من از دریچه‌ی چشم آنها می‌بینم» و نداند این مقدمه با استغراق و شرایطی تکمیل می‌شود، او شاعر نمی‌تواند باشد. هرچند ممکن است شاعرانه نگاه کند. یعنی شعر در کلمات او سایه بزند. به اصطلاح رویا و احلام شاعرانه او را به جهان دیگر نبرد، اما شاعرانه مطلبی را بپروراند. چون این حرفها پریشان است، به همین اکتفا می‌کنم.

۲۷

عزیز من!

چرا به دیدن من نمی‌آیی؟ در پس پرده رفته، کاغذ می‌نویسی. کاغذهای تو را دسته کرده در جای مخصوص نگاه داشته‌ام. بعضی از آنها درخور این است که با این جواب همپا شود. معلوم است همین‌که راه معین به دست آمد و آدمی کاوش کرد، گنج ضمیر خود را می‌یابد.
اما کناره‌گیری تو را تمجید می‌کنم. حتا خود مرا هم نبین یا کم‌تر ببین. از دور به گفته‌های من نگاه کن. در این کار اثری‌ست که حس و ادراک تو را بی‌مانع‌تر به کار می‌اندازد. تو بهتر می‌توانی مستغرق شوی در آن‌چیزی که باید مستغرق شده باشی. هر زمان که زیاد از من دیدار می‌کنی و من به تو می‌گویم خوب شد که آمدید، یقین بدانید چیزی رفته و چیزی به جای آن نشسته و هر دو باخته‌ایم.
برادر جوان که در اندیشه‌ی کار خوب کردن هستی! شاعر باید تنها باشد و خیال او با دیگران. در یک تنهایی مدام، در یک تنهایی موذی و گیج‌کننده، باید به سر برد. تا این‌که طبع او تشنه شده، معاشرت هم بتواند برای او سودمند باشد و فواید آن را در حین حشر و نشر با مردم، بیابد. این تنها نصیحتی بود در این خصوص.

شهریورماه ۱۳۲۳

۲۸

همسایه‌ی عزیز!

دو قدرت، به‌طورمتناوب اما دایمی باید که در شما باشد: خارج شدن از خود و توانستنِ به خود در آمدن. کفایت‌های شما با این دو قدرت تکمیل می‌شود – کفایت دریافتن موضوع در متمادی واقع شدن ایده‌هایی که در دماغ شما خطور می‌کند و آنی‌الحصول و زودگذر هستند. کفایت برای طرح دادن به موضوع که به خوبی از عهده‌ی زنده ساختن و ثابت کردن آن برآمده باشید و غیر آن... شما خلق شده‌ی این دو قدرت نیستید بلکه هر دو قدرت به مانند ذوق و فکر شما و همه‌چیز شما، از زندگی و بسیاری درونی‌هایی که آنها را نمی‌شناسید به وجود آمده است.

خارج شدن از خود، دیگران و رنج‌هاشان و فکرهاشان را به شما می‌شناساند که بدون آن شناسایی، شما مبتدی‌کار خواهید بود و اثر شما ساده و خام و بسیار ابتدایی و غیرقابل بقا در محیط کمال واقع خواهد شد. بدون آن، خودپسندی‌های شما و جهالت شما میزان قرار خواهد گرفت. به خود در آمدن، مقدمه‌ی یافتن خلوت است که درونی‌های شما با آن وسیله، به حد بلوغ می‌رسند.

این مربوط به این نیست که شما شاعر اجتماعی باشید یا نه. مربوط به هنر شما و تکمیل یافتن شماست. ابتکار و شخصیت شما را این حالت محفوظ می‌دارد و شما را عادت به کاوش و کار دایم می‌دهد تا بتوانید به درجه‌ی فنا برسید. یعنی جز مطلوب خود چیزی را نخواهید و برسید به آنچه می‌خواهید. درواقع آنچه روزی وسیله برای هدف زندگی بوده است، خودش هدف واقع شود.

همسایه می‌گوید: عالم زندگی هم طبعن همین کار را می‌کند. دوران زندگی در هر زمانی به کار رفته است. شما نباید چیزی باشید که در جمع نیست.

۲۹

عزیز من!

می‌پرسی کدام نظر اساسی‌تر در طرز شعر آن بزرگوار وجود دارد؟

عزیز من! مگر نمی‌خواهی «مقدمه‌ی شعر منِ» او را بخوانی؟ چون عادت من نیست به چند کلمه قناعت می‌ورزم که بدون جواب نمانده باشی.

یکی آزاد ساختن شعر از انقیاد با موسیقی، ولو اینکه شعر عروضی باشد. زیرا فقط وزن نیست که شعر را آزاد می‌کند، طرز کار هم شرط است و طرز کار آن استاد خیلی فرنگی است.

دیگر قیمت گذاشتن برای مصراع‌هاست. در شعر فارسی، مصراع‌ها قیمت نداشتند، یعنی موزیک طبیعی پیدا نمی‌کردند. آن عالیقدر کسی‌ست که می‌کاود و دقت می‌کند که مصراع‌ها هر کدام قیمتی نسبت به مطلب و معنی داشته باشند. چون این مطلب مفصل است، واگذار می‌کنم به وقت دیگر.

هشت تیرماه ۱۳۲۳

۳۰

عزیز من!

از من می‌پرسید چرا آن قسمت‌ها که از شکسپیر برای رفیق همسایه خواندید، در او اثر نکرد و هاج و واج به شما نگاه کرد؟

برای اینکه در نظر او هیچ‌چیز تجسم نیافت. و این علت دارد. گله‌مند نباشید و تعجب نکنید که او با اینکه بسیار حساس و باهوش است؛ چطور؟!

ملت ما دیدِ خوب ندارد. عادت ملت ما نیست که به خارج توجه داشته باشد، بلکه نظر او همیشه به حالت درونیِ خود بوده است. در ادبیات و به همپای آن در موسیقی؛ که بیان می‌کنند، نه وصف. شلوغ‌پلوغی در اشعار وصفی‌ی ما هم به همین سبب است. تشبیه زلف به چوگان و گونه به ارغوان و ترکیب این مضمون که: "گر چوگان زنی بر ارغوان". این گوینده که از خارج روگردان است، در عین بهره گرفتن وصف از خارج، باز به درون خود می‌پردازد. پس از این کوچه‌باغ، باز سر حرف اول بیاییم. احساساتی که در خودتان سراغ دارید بستگی با تاثرات شما دارند. اگر عادت داشته باشید که در اوضاع بیرون دقیق شوید هرقدر بیشتر دقت کنید اثر چیزها هم بیشتر است و می‌بینید که دید شما کافی نبوده است و بعد، به نسبت، کفایت پیدا می‌کنید و به همپای این کفایت، احساسات شما هم عالی‌تر می‌شود. و آن‌وقت هنگامی‌که در خلوت خود لم داده‌اید، خوبتر در خاطر خودتان چیزهایی را که دیده‌اید تجسم می‌دهید. و وقتی به همین اندازه که می‌بینید به خواننده دادید، او هم کم و بیش، مثل شما می‌بیند، و باز در صورتی‌که همین مراحل را گذرانیده باشد. مثلن برای کسی که در یک هنگام، غروب دره‌ی خلوتی را درنیافته است، وصف یک هنگام غروب شما در دره‌ی خلوت، برای او بی‌تجسم می‌ماند و به همین جهت بی‌اثر و گله و توقعِ شما از او بسیار بی‌جا.

همسایه‌ی عزیز من!

نگویید چرا نمی‌فهمند، بگویید چرا عادت به دیدن ندارند. بگویید از چه راه ملت خودمان را به دیدن عادت بدهیم. در ادبیات ما این حکم یک شالوده‌ی اساسی را دارد.

استادان عالی‌مقام ما که درباره‌ی «سخن‌سنجی» رساله می‌نویسند، خودشان در این ورطه غرق‌اند و نمی‌توانند جزیی‌ترین احساسات خودشان را بیان کنند! جوانان ما که تجدد دوست دارند، مثل همان جوانانی هستند که عشق به زنی دارند و کاغذهای پر از آه و فریاد و سوختم و مُردم می‌نویسند، ولی بی‌اثر است؛ زیرا ذره‌ای چاشنی از دید خودشان به آن نداده‌اند.

باید اساس یک ترجمه و قرائت جدی و مفصل، کم‌کم در بین افراد ما برقرار شود. باید از مدرسه‌ها شروع شود. تا این کار نشود، هیچ‌چیز نیست. طرز کار عوض شدن هم، که هنوز جوانان به آن متوجه نیستند، بی‌فایده است. باید قرایت به حالت طبیعی را به مردم یاد داد.

تا اینها نشده است، نگویید چرا نمی‌فهمند. برای این‌که نمی‌بینند. پیش از این‌که بگویم می‌فهمند یا نمی‌فهمند یا هوش و حواس کافی دارند یا نه.

مهر ١٣٢٤

۳۱

عزیزم!

می‌پرسی چرا همسایه می‌گوید شعر باید به همپای مغلق بودن، معنی بدهد؟ به تو گفته بودم راست می‌گویند شعر برای مردم باید اینطور باشد، اما شعر عالی برای آدم عالی‌ست و این از این منظور مستثناست. اینکه همسایه نمی‌فهمد، یا دیر می‌فهمد، روحیه‌ی خود را که برای این کار به مصرف می‌رساند، از همسایگان مرده‌ی خود به ارث برده. زنده‌ها از پهلوی مرده‌ها بیرون می‌آیند. اشتباه نکنید، بعد حرف مرده‌ها آنها را درست می‌کند. باز اشتباه نکنید اگر این نبود، ما همیشه در حالت ابتدایی بودیم مثل اینکه تازه به زندگی شروع کرده‌ایم.

پس از همه‌ی اینها، زمان ما هنوز مردم را به کار نیانداخته و از آن لختی و تنبلی بیرون نیامده است. هزار سال شکست و توسری مردم را دیوانه‌ی تنبلی و راحتی ساخته است، همان‌طور که خیال‌پرور ساخته است. ادبیات *سبک هندی* هم نتیجه‌ی این خیال‌پروری‌ست و اعلا درجه‌ی ترقی‌ی شعر ایران است؛ اما این ادبیات برای آنهایی که با خیالشان گردشی نداشتند و خواستند جویده و خردکرده لقمه به دهان بگذارند، سنگین بود. مرده‌ها می‌دانید یک ذره تکان نمی‌خورند. آنها را مثل پاندول ساعت ممکن است به طناب بست و گردش ساده داد. این بود که از زمان پیدایش این سبک، این عقیده که شعر ثقیل‌الفهم نباید باشد، قوت گرفت. باز اشتباه نکنید هنوز به قوت خود باقی‌ست. آنهایی که حساس و باهوش‌اند، دقیق می‌شوند و آنهایی که لخت و خنگ و کرخ هستند، راحتی می‌خواهند. همسایه هم می‌خواهد شعر را برای او بخوانید که به یاد شرابش و زن کثیفی که در فلان کوچه‌ی کثیف دوست دارد، بیفتد یا به یاد معامله و گوش‌بری‌های خودش با مردم. اگر قافیه می‌سازد، برای تولید این راحتی‌ست و شعر مغلق اول حرفی نیست که او را ناراحت می‌دارد. ساده‌تر دلیل و جوابی که برای شما داشتم، این است.

خرداد ۱۳۲٤

۳۲

عزیز من!

از چند عیب که به شعر من می‌گیرند یکی این است: فرم موزیک ندارد.

اما کی این حرف را می‌زند؟ کسی که با موزیک عروضی زمان قدیم عادت کرده و از شعر، عادت خود را می‌خواهد پس بگیرد. او می‌خواهد که شعر تا ابد قرض‌دار ذوق او باشد.

من یک جواب به او می‌دهم: من با این‌گونه موزیک مخالفم. من می‌خواهم شعر دکلامه شود. موزیکِ آن نه موزیک عروضی، بلکه با پیوستگی به عروض، موزیک طبیعی باشد.

من پیش از این‌که فرم را عوض کنم، یقین بدان دوست من، شعر را عوض نکرده‌ام؛ پس فرم شعر من حاصل از فرم ذوق و فکر من است.

از همه این حرف‌ها گذشته، من خودم به عیبی که در فرم شعر من ممکن است باشد، اعتراف دارم. از دوره‌ی زمان انتشار *مجله موسیقی* گذشته، خیلی ورزش در این کار کرده‌ام. من هر روز مشغولم برای اصلاح خود. اما یک جواب به مدعی می‌دهم: انقلاب را به نظم و متانت نگاه نمی‌کنند، هرچند که اساس آن وزن و متانت است. من ویران‌کننده و سازنده‌ام. من ندیده‌ام که بنایی را آرایش کنند، پس از آن پی بریزند. اساس موزیکی فرم من به دست دیگران دیگرگون می‌شود و شکل مصنوعی خودسازی و قرینه‌گذاری جای آن را خواهد گرفت یا نه، به این خیال می‌خندم.

آفرین به آن نیرومندی که او هم مثل *نیما یوشیج*، به تصنع‌کاری شیادان می‌خندد.

۳۳

عزیز من!

پرسیدی که چه مزیتی متاخرین بر متقدمین دارا هستند؟ اگر منکر تکامل تدریجی باشی، هیچ مزیتی. اما هنر از یک نقطه حرکت کرده، این نقطه روزبه‌روز بزرگ شده و هستیِ دیگری که بزرگتر است، فراهم آورده و اگر هر هستی را شامل فوایدی بدانی، بسیار رنگ‌ها و چیزها بر نقطه‌ی اول خواهد افزود. این است بنیان کار. یکی راه می‌پیماید و در هر قدم به جایی ندیده می‌رسد و چیزی در می‌یابد.

در عالم هنر هم همین را باید نظر گرفت. هنر امروز بارها دقیق‌تر است. اما یک چیز نیست یا کم است و آن صداقت است و شکوه یک ایمان والاتر از هرچیز. و این یک عیب است.

حشو و زواید که هنر را پر کرده، باید غربال شود. در داستان هر داستان‌نویس، چقدر جملات و حرفهای زیادی هست. مثل اینکه تئاتر ادا می‌شود و این را بهتر نزدیک شدن به طبیعت می‌دانند. *نیما یوشیج* هم منکر نیست. اما باز می‌گویم چقدر حشو و زواید که ما را شیفته داشته است. می‌گویند باید شیفته‌ی این وضع بود، من باز می‌گویم چقدر فریب. اگر این دو عیب را از عالم هنر جدید دور کنی، خودت می‌روی به شمار مزیت‌هایی که متاخرین بر متقدمین دارا هستند.

هنر به مراتب دقیق‌تر شده اما مرمت لازم است. هنر همچنین به مراتب مرمت شده اما با معایب خود همراه است. زیرا اگر هنر کنونی را عاری از عیب بدانی، نسبت به آینده باز منکر تکامل شده‌ای و چون منکر تکامل شده‌ای باید نقصی هم در هنر قدیم نبینی. باید هیچ‌گونه سنجش نباشد. هنر را یک حرکت انعکاسی و غریزی بدانی. همه‌ی اینها را که گفتم در صورتی‌که منکر تکامل نباشی هست و نیست. والسلام علی من اتبع الهدی.

۳٤

عزیز من!

چه فکر می‌کنی که از من چه می‌دزدند. تشبیه و کلمات را برداشتن و جفنگ و بی‌اثر در جایی به کار بردن، فایده ندارد. باید با آن ترکیب ساخت و اثر داد.

عمده، عزیز من!، طرز کار است. به تو بگویم قاب مرا با این حساب کسی ندزدیده است. تازه رسیده‌اند به من که دو بند سه‌بندی می‌سازند، قافیه‌های تازه جور می‌کنند، اما عمده دانستن طرز کار است.

همسایه می‌گوید من شعر را از موزیک جدا کرده و کلامی ساخته‌ام که آن را داخل در صنف هنر وصفی می‌سازد. آیا گوش‌های تو با من است؟ دراین‌صورت دیگر از من نپرس.

۳۵

همسایه!

در قهوه‌خانه فکری به نظرم آمد، وقتی که مشغول تماشای آن جنگل‌های قشنگ بودم.

رفیق من از من می‌پرسید: چه می‌بینید؟

حقیقتن ما چه چیز را می‌بینیم و چطوری می‌بینیم.

شعرِ ما آیا نتیجه‌ی دیدِ ما و رابط واقعی بین ما و عالم خارج هست، یا نه و از ما و دید ما حکایت می‌کند؟

سعی کنید همان‌طور که می‌بینید بنویسید و سعی کنید شعر شما نشانی واضح‌تر از شما بدهد. وقتی‌که شما مثل قدما می‌بینید و برخلاف آنچه در خارج قرار دارد، می‌آفرینید و آفرینش شما به‌کلی زندگی و طبیعت را فراموش کرده است، با کلماتِ همان قدما و طرز کار آنها باید شعر بسرایید. اما اگر از پی کار تازه و کلمات تازه‌اید، لحظه‌ای در خود عمیق شده، فکر کنید آیا چطور دیده‌اید.

پس از آن عمده مساله این است که دید خود را با چه وسایل مناسب بیان کنید. جان هنر و کمال آن برای هنرمند، این‌جاست و از این کاوش است که شیوه‌ی کار قدیم و جدید، از هم تفکیک می‌یابند. قطعه‌ی ***لبخند*** شما، که دلنشین نبود، برای این بود که دیدِ خود را نداشت. یعنی گنگ دیده بودید و برای این بود که فرم را عوض کرده، ولی کلمات را عوض نکرده بودید. حال آنکه وقتی یک چیزی عوض می‌شود، همه‌چیز باید عوض شود.

در نو ساختن و کهنه را عوض کردن، بیش از هر کاری، کار لازم این است که شیوه‌ی کارتان را نو کنید. پس از آن فرم و چیزهای دیگر فروع آن، یعنی کار ضمنی و تبعی هستند.

من اکنون به همین اشاره اکتفا می‌کنم و بیش از این چیزی در این خصوص نخواهم افزود. فقط به شما توصیه می‌دهم راهی را بروید که خودتان باید بروید و در نظر داشته باشید که هر کاری وسیله‌ی معینی دارد. شیوه‌ی کارِ جدید، وسیله‌ی هنر به شکل جدید نمودن است و بس.

۳۶

عزیز من!

به شما گفته بودم شعر قدیم ما سوبژکتیو است، یعنی با باطن و حالات باطنی سروکار دارد. در آن مناظر ظاهری نمونه‌ی فعل و انفعالی‌ست که در باطن گوینده صورت گرفته، نمی‌خواهد چندان متوجه آن چیزهایی باشد که در خارج وجود دارد. بنابراین نه به کار ساختن نمایشنامه می‌خورد و نه به کار این‌که دکلمه شود.

دکلاماسیون و تیاتر، سازنده‌ی ظاهرند. هر دو می‌خواهند زنده را با آنچه در بیرون زنده است سروکار بدهند. به این جهت تیاترهایی که از روی *شاهنامه* یا *نظامی* و امثال آنها ساخته می‌شود، به نظر من، بسیار کار کودکانه است و باید این کار باشد تا کار آدم بزرگ جانشین آن بشود و تیاتر با طرز کار جدید در ادبیات معنی پیدا کند. از این خلاصه، مفصلی را خودتان دریابید.

۵ فروردین ۱۳۲۵

۳۷

همسایه!

خلاصه‌ی نظریه‌ی مرا می‌پرسیدید؟ قافیه زنگِ مطلب است. بسیار دشوار است و چه می‌شود که شاعر کارکشته باشد و بتواند در هر قطعه‌ی خود چند قافیه آورده باشد. این قافیه ممکن است نه در "روی" مثل با کلمه‌ی دیگر باشد، نه در "دخیل"، و "آزاد" باشد.

همچنین وزن نتیجه‌ی یک مصراع و بیت نیست، بلکه چند مصراع و چند بیت باید مشترکن وزن را به وجود بیاورند. این است بر طبق انتظام طبیعی وزن شعر که در اشعار همسایه معنی دارد. در صورتی‌که برای قدما یک مصراع یا یک بیت دارای وزنی هستند، یعنی برحسب قواعد عروضی یا موزیکی یا هجایی، اما من وزن را بر طبق معنی و مطلب به همین اساس به شعر می‌دهم، نتیجه چند مصراع است و چند بیت؛ ممکن است به اشعار آزاد من رجوع کنید.

۵ فروردین ۱۳۲۵

ملتفت باشید به دنیایی داخل خواهید شد که نشده بودید. آیا باید چطور قضاوت کنید. برای همسایه، طبیعت و ماورایی در کار نیست، هرچه هست یکی‌ست. ما در طبیعت غرق و طبیعت در ما غرق است. همین باعث فعالیت ماست.

همسایه می‌گوید انسان مجبور است به این فعالیت و از ماسلف خود ارث برده است. انسان سه گونه فعالیت می‌تواند داشته باشد:

۱- فعالیت مادی که نتیجه‌ی آن علوم و صنایع است.

۲- فعالیت عقلی حاصل از فعالیت مادی و نتایج آن.

۳- فعالیت حسی که می‌یابد ولی حتمن به ثبوت نمی‌تواند برساند و اگر بتواند برای آنهایی‌ست که حربه (؟)[۳] برای ثبوت آن برای آنها لزوم ندارد.

از این سه فعالیت پایه‌ی سه گونه معرفت گذارده می‌شود. تئوری معرفت همسایه این است:

معرفت، یعنی نزدیکی به آنچه هست.

آنچه هست اگر به‌طور محسوس و مادی هست، علمی‌ست.

آنچه هست اگر به‌طور عقلی هست، فلسفی‌ست.

و اگر به‌طور حسی، یعنی مربوط به فهم و دیدن است و عمیق‌تر از دانستن؛ یعنی عرفان و شعر است.

همسایه می‌گوید غیر شاعر برای عرفان ساخته نشده و شعر و عرفان هرکدام به هم مدد می‌دهند.

فلسفه، دست‌وپازدنی کودکانه‌ست. برای آنهایی‌ست که اساسن حس عالی‌مرتبه ندارند و حقایق فلسفه دربرابر حقایقی که علم می‌شناساند، مستهلک و بلامعنی‌ست.

در این‌صورت یک علم می‌ماند و یک حس. علما می‌دانند و اهل نظر (یعنی آنها که فعالیت حسی دارند) می‌بینند. دسته‌ی دوم مطالب دسته‌ی اول را می‌فهمند، ولی دسته‌ی اول چون‌که نه و آری گفتن آنها به کار بردن الفبایی (؟)[۴] است، فقط آنهایی که صلاحیت حسابی برای این قضاوت دارند. شعر و عرفان بلوغی‌ست حسی و مربوط به نظر وسیع داشتن که شما بتوانید دنبال‌رونده‌ای پرکار باشید و نه آنکه روی

[۳] علامت سوال را سیروس طاهباز آورده.

[۴] هر دو علامت سوال توی پرانتز را سیروس طاهباز آورده، بی آنکه توضیحی اضافه کرده باشد. به نظر می‌رسد از خوانش یک یا چند کلمه از روی نسخه دست‌نویس نیما، مطمئن نبوده است.

یک نقطه مانده ولو اینکه دنباله‌ای به شما دست مدد بدهد. البته هرچیز به هم مربوط است ولی دلیل بر عدم ضعف یا قدرت این ارتباط نیست.

همسایه‌ی عزیز من،

در جهان بسیار مردمان اهل نظر می‌آیند و می‌روند و به همپای دیگران همیشه ناشناس. اهل نظر را معدودی می‌شناسند. درد هم مانند حیوانات که در تاریخ طبیعی نسل دارند، ممکن است روزی منقرض شود. عرفان به کار زندگی مردم عادی نمی‌خورد، مانند فلسفه‌سرایی و شعرگویی برای کسانی که نظم به کلمات می‌دهند. هر دارویی برای دردی‌ست. شعر و عرفان داروهایی هستند که از خود درد می‌زایند.

همچنین همسایه می‌گوید بهترین نتیجه‌ای که عرفان دارد می‌تواند این باشد که ما مقهوریم و معلومات ما کافی نبوده و نخواهد بود و مجهولی همیشه هست. در پس این دیوار، در تاریکی، صدایی می‌آید.

با کسی این را نگویید، به هرکس توفیقی زندگانی می‌دهد. این نمو و رشد در اختیار ما نیست و اساسن نمی‌تواند باشد. مثل این‌که اساسن هرکس وزنی به کلمات داد، نمی‌تواند شاعر باشد.

در اینجا با *نظامی* همسایه بسیار موافقت دارد که در صف کبریا اول انبیا و بعد شعرا بودند. می‌گوید همیشه خواهند بود. هرچه هست در اینجاست. آن دریا که کرانه‌ی آن معلوم نیست و دارد یا ندارد، بزرگ است. آن دریا که همه‌کس مسافر کشتی آن نیست و ناخدایی در آن، کارِ هر دریادیده نمی‌تواند باشد...

آیا این مطلب کافی‌ست که همسایه را دارای نظری علمی و معتقد به آن بدانید. زیرا علمایی که با علم به کنه هستی خود را رسیده می‌دانند، مخالفین با همان علم هستند زیرا متجاوز از حدود تجربه حرف می‌زنند. عالم صحیح‌التربیهٔ مجهول را انکار نمی‌کند. ولی فرق است بین مغرور و عالِم. همه‌ی اینها را سن کردن به انسان می‌فهماند. بسیار قضایا شده است تا بدانید بعد بفهمید سنگی چگونه روی سنگی قرار گرفته است و این جریان "نه" و "آری" گفتن، همیشه دوام خواهد داشت. در حقیقت دست و پا زدنی‌ست. این دام را صیاد ماهر می‌کشد و هرجا که می‌خواهد می‌برد و ما از سرٍّ آن نه چندان آگاهیم.

مرا ببخشید از اینکه باز حرف می‌زنم، فقط می‌گویم انسان در هر دوره فعالیت خاصی دارد و اکنون دوره‌ی علمی است و انسان می‌فهمد چیزی را که در آن غرق است اما برای زندگی‌ِ ما، انصاف بالاترین و زیباترین خصلت است.

۸ فروردین ۱۳۲۵

۳۹

عزیزم!

درخصوص فرم لازم بود به شما توصیه کنم اگر فرم نباشد هیچ‌چیز نیست. عادت کنید به دقت، تا طبیعتِ شما بشود. من راجع به فرم شعر صحبت نمی‌کنم... آن آسان‌تر است؛ راجع به فرم مطلب. مطلب شعریِ شما با طراحیِ شما فرم پیدا می‌کند و هیچ‌وقت بلاواسطه نیست. به زمینه‌ی کار و رنگهای محلی که می‌دهید مربوط هست و نیست، زیرا فرم نتیجه‌ی بهترین یافتن است که شاعر بداند موضوع را با چه چیز برآورد کند. بی‌خودترین موضوع‌ها را با فرم می‌توانید زیبا کنید، امتحان کرده‌اید و دیده‌اید؛ به عکس عالی‌ترین موضوع‌ها بی‌فرم، هیچ می‌شود.

هر موضوع، فرم خاص خود را دارد. آن را با ذوق خود باید پیدا کنید: مفصل باشد بهتر است یا مختصر، برگردان داشته باشد یا نداشته باشد... فرم که دلچسب نباشد، همه‌ی چیزها همه‌ی زبردستی‌ها، همه‌ی رنگها و نازک‌کاری‌ها به هدر رفته است.

این‌که می‌گویند موضوع‌های پست را با آب و تاب دادن یخ‌تر می‌کنید، راست است، اما باید دانست این آب و تاب زاید عبارت از عدم تناسب فرم است. وقتی‌که نویسنده مقدمتن حرف‌های زاید می‌زند و در وسط کارِ خود حرفهای زاید می‌آورد که موضوع پستی را به درجه‌ی عالی بالا ببرد اگر طراح قابلی باشد، ولو اینکه این کار را نباید کرد، از زندگیِ کار خود کاسته است.

هر موضوعی، به قالبی می‌خورد، مثل اینکه قبلن در طبیعت بوده. نارنجی به‌طور نامساوی بریده شده و باید با جفت خود جفت شود و بدون آن کج و کوله است. مثل اینکه قفلی با کلیدی معین باز شود.

قطعه‌ی "کوه‌های بزرگ" که فرستاده بودید، فرم نداشت. علتِ زندگیِ آن همان عدم مراقبت در طراحی‌ست. نه یک کتاب، یک منظومه، سه خط هم که با هم جفت می‌شوند طراحی لازم دارند. ترکیب، مدیون طراحی‌ست. همین‌که چیزی مفرد نشد، باید خوب مرکب شود. این مساله در صنعت همانقدر دقت لازم دارد که مثلن در داروسازی. زیرا در غلط ساختن دارو، جسم از دست می‌رود و ناتندرست می‌شود و در غلط ساختن کار، حتا ذوق و سرشت انسان به هم می‌خورد.

قطعه‌ی "کوه‌های بزرگ" را همان‌طور که طرح داده‌ام، اصلاح کنید. مطلب به شما واضح خواهد شد. و اگر حالا متوجه نیستید، بگذارید چندی بگذرد؛ بعد طرح خودتان و طرح مرا با هم بسنجید.

خردادماه ۱۳۲۳

٤٠

عزیز من!

باز می‌گویم، ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی‌ست که مضمونی را بسط داده به طرز تازه بیان کنیم. نه این کافی‌ست که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش و کاهش مصراع‌ها یا وسایل دیگر، دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این‌ست که طرزِ کار عوض شود و آن مدل وصفی و روایی را که در دنیای با شعورِ آدم‌هاست، به شعر بدهیم. نکته‌ای که هنوز هیچکس به آن پی نبرده است و شاید فرنگی‌هایی هم که نمونه‌ی تازه از اشعار ما می‌برند، به زودی اینها را درنیابند. تا این کار نشود هیچ اصلاحی صورت پیدا نمی‌کند، هیچ میدان وسیعی در پیش نیست. از الفاظ بازاری و طبقه‌ی سوم نمی‌توانیم کمک بگیریم، کلمات "آرکائیک" را نمی‌توانیم با صفا و استحکام استیل، نرم و قابل استعمال کنیم. تا این کار نشود، هیچ کار نشده. یقین بدانید دوست من، خواب شب‌پره است به روی پوست کدو که دور از حقیقت پریدن و رهیدن و جدا شدن است.

باید بیان برای دکلاماسیون داشت. یعنی با حرف صرف طبیعی وفق بدهد. می‌بینید که تا این کار را نکنیم – به این نکته نیز کسی پی نبرده است – دکلاماسیون هم نخواهیم داشت و در ادبیات ما تیاتر مفهوم مسخره‌ی زبان‌آوری خواهد بود.

همسایه‌ی شما چیزی بیش از این نمی‌داند. به او بگویید من از او پرسیدم و او با خط خود این‌طور برای من نوشت...

آبان‌ماه ۱۳۲۳

٤١

آقای من!

برای شما گفته بودم چه بسیار آدم‌های ناشی که ماله به دست راه می‌روند، اما بنا نیستند.

وزن، ابزار است همچنین کلمات، سبک، مکتب، شکل، طرز کار، فصاحت، بلاغت، و امثال آن، تشبیه کردن، ارسال مثل...

عمده این است که چطور ترکیب می‌شود و با آن، چه به وجود می‌آید. شما می‌بینید در رفقاتان کسانی را که بدک غزل نمی‌گویند. گاهی در سبک *هندی* مضمونی و تشبیهی و مثلی به جا دارند. همه اینها برق ذوق و استعدادی است که باید به کار کامل‌تر برود و شاعر را بشناساند، نه ابزار کار خودش را. باقی را خودتان خواهید دانست.

تهران

خرداد ١٣٢٤

٤٢

عزیزم !

به همسایه از قول من می‌گویید: به عکس، من سعی می‌کنم به شعر فارسی وزن و قافیه بدهم. شعر بی وزن و قافیه، شعر قدیمی‌هاست. ظاهرن برخلاف این به نظر می‌آید اما به نظر من شعر در یک مصراع یا یک بیت ناقص است –از حیث وزن –زیرا یک مصراع یا یک بیت نمی‌تواند وزن طبیعی کلام را تولید کند. وزن، که طنین و آهنگ یک مطلب معین است – در بین مطالب یک موضوع – فقط به توسط آرمونی به دست می‌آید؛ این است که باید مصراع‌ها و ابیات دسته‌جعمی و به طور مشترک، وزن را تولید کنند. من واضع این آرمونی هستم. شما تکمیل‌کننده آن سر و صورت آن باشید. من فقط اساس را می‌دهم و بیش از این شاید از من کسی طلبی نداشته باشد.

این فکر را از منطق مادی گرفته‌ام و اصل علمی است که هیچ چیز نتیجه خودش نیست، بلکه نتیجه خودش با دیگران است. بعد فکر من در این خصوص کرد کرد – درست چهار سال بعد از آن شعرها در *مجله موسیقی*. ترتیب آن را اگر عمری باشد در ***مقدمه*** مفصل خواهم نوشت. من خودم هنوز امتحان می‌کنم.

این وزن را که مقصود من است، قافیه تنظیم می‌دهد؛ جملات موزیکی را سوا می‌کند، رییس ارکستر است.

اساس این وزن را ذوق ما حس می‌کند که هر مصراع چقدر باید بلند یا کوتاه باشد، پس از آن هر چندتا مصراع چطور هم‌آهنگی پیدا کنند.

عزیز من!

نهایت معضل من و کمال من در این است؛ اگر برسم یا نرسم. هر مصراع مدیون مصراع پیش و داینِ مصراع بعد است.

عجالتن به همین اکتفا کنید: این را نوشتم مخصوصن که یادداشت باشد.

۱۳۲٤

۴۳

عزیز من !

به شما گفتم: اوزان شعری قدیم ما اوزان سنگ شده‌اند. و باز برای شما گفتم برای این است که همسایه می‌گوید یک مصراع یا یک بیت نمی‌تواند وزن را ایجاد کند. وزن مطلوب، که من می‌خواهم، بطور مشترک از اتحاد چند مصراع و چند بیت پیدا می‌شود.

بنابراین، وزن نتیجه روابط است که برحسب ذوق تکوین گرفته‌اند. وزن، جامد و مجرد نیست و نمی‌تواند باشد. وزنی که من به آن معتقدم جدا از موزیک و پیوسته با آن جدا از عروض و پیوسته به آن فرم اجباری است که طبیعت مکالمه ایجاد می‌کند. به شما گفتم در خصوص وزن، شعر فارسی سه دوره را ممتاز می‌دارد:

دوره انتظام موزیکی
دوره انتظام عروضی (که متکی به دوره اولی است)
و دوره انتظام طبیعی، که همسایه معقول پیشقدمی‌ست در آن.

منظور، همسایه می‌خواهد وزنِ شعر را از موزیک جدا کند. می‌گوید – و در *مقدمه* مفصل خود ثابت می‌کند – که موزیک ما سوبژکتیو است و اوزان شعری ما که بالتبع آن سوبژکتیو شده‌اند به کار وصف‌های ابژکتیو، که امروز در ادبیات هست، نمی‌خورد. در عین حال اوزان قدیم، مثل اشعار قدیم، زیبایی نوع خود را دارند. همسایه می‌گوید همّ من معطوف بر این است که زیبایی مطلوب را به اوزان شعری بدهم. قبل از شروع به وزن عوض کردن، طرز کار و بعد از آن وزن پیدا کردن است. این کار را او در اوزان عروضی و بعد در اوزان هجایی در نظر دارد.

اما اینکه پرسیدید کدام وزن جامد است؟ اصطلاح خود اوست. وزن‌هایی که نمی‌توانند طولانی بشوند، جامدند و غیرمستعد؛ به عکس وزن‌های دیگر مستعد و متحرک. گمان می‌کنم خیلی حرفها را باز برای دفعه دوم برای شما گفتم.

فقط قافیه – باید بدانید که – بعد از وزن در شعر پیدا شده. قافیه قدیم مثل وزن قدیم است. قافیه باید زنگ آخر مطالب باشد. به عبارت آخری، طنین مطلب را مسجل کند. این است که می‌گوید شعرهای ما قافیه ندارند.

این بود آن حرف آخر...

خردادماه ۱۳۲۵

٤٤

عزیز من !

رنج و اندوه من زیاد است. من روزبه‌روز فرسوده‌تر می‌شوم. گمان نکنم فرصت برای نوشتن آن حرفها پیدا شود. این است که باز اشاره‌ای می‌کنم:

قافیه مال مطلب است. زنگ مطلب است. مطلب که جدا شد، قافیه جداست. در دو مطلب اگر دو کلمه قافیه شد، یقین می‌دانم مثل من زشت خواهی دانست. قدما این را قافیه می‌دانسته‌اند ولی قبول این مطلب بی‌ذوقی است برای ما که با طبیعت کلام دست بهم می‌دهیم. هرجاکه مطلبی‌ست در پایان آن، قافیه است. لازم نیست قافیه در حرف روی متفق باشد، دو کلمه از حیث وزن و حروف متفاوت گاهی اثر قافیه را به هم می‌دهند. فراموش نکنید وقتی که مطالب تکه‌تکه و در جملات کوتاه است، اشعار شما حتمن باید قافیه نداشته باشد. همین نداشتن، عین داشتن است و در گوش من لذت بیشتری می‌دهد.

حال می‌بینید که قواعدی را چطور در صفحه کوچکی جا می‌دهد؟

همسایه استادکار حرفهای عجیبی‌ست.

تیرماه ۱۳۲۵

۴۵

عزیزم!

کم‌جراتیِ همسایه در آزاد ساختن شعر، علتش اینست که زیاد خود-دوست است. آدم که اینطور شد، هدف نزدیک می‌خواهد که زود برسد و سری در میان سرها بالا ببرد! این است که پابه‌پای مردم می‌آید. اما اینکه می‌گویند شعرهای من قافیه ندارند...

من *جمیل زهاوی*[۵] نشده‌ام. شعر بی قافیه، آدم بی‌استخوان است. قافیه این است که من به شعر می‌دهم و به نظر می‌آید که قافیه ندارد، نه اینکه قدما در آورده‌اند. کار قدما کاری‌ست بچگانه، بسیار آسان است.

عزیز من، قافیه‌بندی آنطور که من می‌دانم و زنگ مطلب آن را اسم می‌گذارم، بسیار بسیار مشکل است و بسیار بسیار لطیف و ذوق می‌خواهد.

ممکن است کمی سرسری رفتن، همه را بهم بزند. وقتی که دو مصرع آخرشان یکی نیست، به نسبت با مصراع‌های بعد، عین قافیه است. قافیه از این بهتر نمی‌شود. اگر عمری باشد و ***مقدمه***‌ام را نوشتم، همه این حرفها به جای خود معلوم خواهد شد.

---

[۵] جمیل (صدقی) زهاوی (۱۸۶۳-۱۹۳۶)- شاعر و فیلسوف عراقی‌ست. نسب او کرد، به شهر زهاو (یا ذهاب) می‌رسد. پدرش از مفتی‌های عراق بوده که شعر به فارسی دارد. جمیل در بغداد زاده شد، ابتدا در عراق بعدتر در استانبول عثمانی تحصیل کرد. در دارالفنون استانبول فلسفه اسلامی درس داد، در دانشکده هنر، ادبیات. به عراق بازگشت در دانشگاه بغداد مدرس حقوق شد. سوسیالیست بود و برای حق تحصیل و حقوق زنان تلاش بسیار کرد و پس از استقلال عراق، دو بار به نمایندگی پارلمان انتخاب شد. در روزنامه‌های عربی، در مصر و لبنان نیز می‌نوشت و از پیشروان شعر مدرن عربی شناخته شد. او علاوه بر عربی و کردی، ترکی و فارسی هم می‌دانست و رباعیات خیام را ترجمه و منتشر کرد. در سال ۱۹۳۴ در کنگره بزرگداشت هزاره شاهنامه فردوسی در ایران حاضر گردید.

زهاوی هم‌نسل شاعران انقلابی و مشروطه‌خواهی چون ایرج میرزا، عارف قزوینی، ابوالقاسم لاهوتی و فرخی یزدی بود و در ابتدا شعرهای او در غالب وزن و عروض کلاسیک عربی نوشته شده. اما شعر "آزاد" هم سرود، از روش کلاسیک (وزن و قافیه) به رسم نگاه انتقادی و مدرنش، رمید و مضامین اجتماعی را جای تغزل و گونه‌های قدیم دیگر نشاند. آنچه نیما به آن اشاره دارد ظاهرن این است که چون زهاوی، به عکس نیما، به موسیقی [طبیعی] کلام، آن‌طور که نظر نیما بوده اعتنا نداشته، کار آن دو اگرچه شباهت دارد اما همان نیست (به نظر می‌رسد آنچه نیما از "ساختمان" توقع می‌کرد با روش و توجه زهاوی تفاوت دارد). شعر بلند "انقلاب در جهنم (الثورة فی‌الجهنم)" از اشعار خواندنی زهاوی‌ست به طرز تازه‌اش.

٤٦

همسایه !

از قالب پرسیدی؟ برای تو روزی خواهم گفت. در نظر دوست تو، قافیه یک موزیک جداگانه از وزن، برای مطلب است. شعر بی‌قافیه، خانه بی‌سقف و در است. همسایه تو برای این، معنی و تعریفی جز این در قوه تفکر نخواهد داشت.

من خیال می‌کنم هر دو دسته به خطا می‌روند: هم آنها که شعر را هجایی می‌سازند و هم عده‌ای که شعر را بی‌قافیه می‌سازند.

درحالی‌که هیچ‌کدام از این دو دسته دلیلی ندارند جز اینکه می‌خواهند به پای شاهباز توانایی که دوست تو باشد پریده بعد از سال‌ها که او پرواز کرده و پهناور این هوا را پریده است، کاری تازه کرده باشند.

ولی برای چه کار تازه؟ اگر جوابی برای این سوال جز این نداشته باشید که بگویید ذوق سالم من این را پسندیده است یا این زیباتر می‌کند و آزادتر می‌کند هنر را، یقین بدانید خیلی کورکورانه رفته‌اید.

من در کوهستان، چندی‌ست بی‌نهایت وحشی شده‌ام. فکرم در این خصوص کار نمی‌کند. همینقدر می‌گویم: کسانی که خیال می‌کنند شعر آنها بی‌قافیه باشد گروهی کهنه‌پسند را در مقابل می‌بینند و یک حس لجوجانه، بیش از حس دیگر، آنها را برانگیخته است. بعکس کسانی هم که به قافیه می‌چسبند و می‌خواهند حتمن شعر آنها قافیه‌دار باشد، یک کم‌جراتی و وحشت گریبانگیر آنهاست و می‌خواهند خواننده کهنه‌پرستی را که در برابر خود می‌بینند از شعر خود راضی بدارند، به این جهت همان عادت را پیروی می‌کنند.

ولی هیچ‌یک از این دو نیست. اساس کار سهل کردن طرز کار و به همان اندازه زیبا ساختن فرم است به واسطه حالت طبیعی که به فرم داده می‌شود و حفظ آن حالت که تقاضا می‌کند شعر به وضع طبیعی دکلامه (بیان) شود و به هم پای آن، به عبارت آخری به تبعیت آن، قافیه هم روان و طبیعی باشد. چون این مقدمه است برای آنچه روزی به شما معلوم خواهد داشت، عجالتن بیش از این نمی‌نویسم.

نه آنقدر خودسر و بدون دلیل باشید و نه اینقدر ترسو و مطیع عادت‌های پوسیده. قافیه ساختن، خیلی مشکل است اگر ذوق شما یاری نکند، زیرا ساختمان قافیه از شکل حروف بیرون رفته اساس آن استوار می‌شود به روی ذوقی سالم که طنین و آرمونی مطلب را می‌شناسد و می‌داند با کدام کلمات هم‌وزن و هم‌مخرج جفت کند و با کدام کلمه که مخرج و وزن علیحده دارد، شعر خود را تمام کند. قافیه‌سازی دوست شما ازین راه دقیق است.

چیزی بر این گفته‌ام نمی‌افزایم، فقط می‌گویم آزاد باشید. آزاد ساختن، قبل از زیبا ساختن. فعلن هیچ قافیه نسازید اگر کهنه‌کار در شعر نشده‌اید ذوق شما اجازه نمی‌دهد، مقید به قافیه نباشید، این زیبایی را، روزی که درک کردید، به شعر خود بیفزایید.

یوش؛ ۱٦ مهر ۱۳۲۳

۴۷

اگر قافیه نباشد چه خواهد بود؟ حباب توخالی. شعر بی‌قافیه، مثل آدم بی‌استخوان است و وزن بی ضرب، مثل شعرهای قدیم.

تعجب نکنید و البته نگویید شعرهای قدیم است که قافیه‌دار است. قافیه آن نیست که هر بچه بتواند به آسانی بیاورد و نه چیزی‌ست که برحسب عادت به قرینه آن را بخوانیم. در این خصوص من معقول فکر نمی‌کنم بلکه برایم محسوس است. گویا برای شما نوشته‌ام و دیگر لازم نیست بنویسم. هنر شاعر در قافیه‌سازی‌ست. قافیه زنگ مطلب است و مال یک مطلب.

قافیه، باید مطلب و جملات را تمام کند. مطلب پیش را با مطلب بعد هم‌قافیه نکنید. بسیار زشت است. در این‌صورت شما معنی قافیه را ندانسته‌اید و بدتر از قدما بوده‌اید. اخیرن در *روزگار نو* جوانی تازه‌کار این کار را کرده، مثل سایرین، جوان که هستند خیال می‌کنند قافیه عبارت از این است که جفت‌جفت بسازد یا تک‌تک یا کدام و چند فاصله با کدام.

سعی کنید که قافیه‌ها در یک مطلب، انفصال بعید با هم پیدا بکنند.

به حسب ذوق و پس از کار زیاد خودتان می‌توانید پیدا کنید کجا خواننده منتظر قافیه است. هرکه این انتظار را شناخت قافیه را شناخته است. می‌بینید که قافیه آوردن چه کار مشکل و محتاج به ذوقی‌ست.

شعرهای مرا در *مجله موسیقی* دلیل قرار ندهید. به شعرهای اخیر من، که نسخه خطی آن در پیش شماست، رجوع کنید. قافیه اطمینان‌بخش آنها خواهد بود و به شما خواهد گفت چه جور است.

خرداد ۱۳۲۴

٤٨

عزیز من!

شاعر غنی می‌شود و از دست‌تنگی بیرون می‌آید با داشتن مصالح کار. غیر از مصالح معنوی – که خلقت شدهِ دماغ اوست در آن زندگانی که او راست – مصالح لفظی دست و بال او را باز می‌کند. این حرف را قبول بکنید. فقط باید این مصالح را از زبان آرگو گرفت، چه بسیار کلمات که در آن پیدا می‌کنید اما به کار سبک فاخر، که مال کار عالی شاعر است، و سبک متوسط، که کار عادی اوست، نمی‌خورد؛ بلکه مصالحی‌ست که فقط در سبکی نازل برای تهیه اشعار به فهم پایین‌دست‌ها به کار می‌رود (تئاتر به خصوص و در نثر بیشتر). در این صورت باید در بین هزاران کلمات آرکائیک، که کهنه شده‌اند، کلمات ملایم و مانوس به سبک خود را به دست بیاورید. این است که به شما توصیه می‌کنم از مطالعه دقیق در اشعار قدما غفلت نداشته باشید:

در اشعار بجویید و یک فرهنگ دم دستی برای خودتان تهیه کنید. موضوع را که در نظر دارید به آن مراجعه کنید و مصالح تازه را برای کار خودتان بردارید. مکرر که این کار را اینطور انجام دادید کم‌کم کلمات از بین رفته ذهن شما شده، یک وقت می‌بینید چه قوتی یافته‌اید برای نوشتن اشعار؛ زیرا مصالح از همه‌جور فراهم داشته‌اید.

اما یک چیز دیگر هست، باید معنی‌های شما خودشان در جستجوی قالب خود بر بیایند. شاعری که فکر تازه دارد، تلفیقات تازه هم دارد. در *حافظ* و *نظامی* و بعد در سبک *هندی* این توانگری را به خوبی می‌بینید. پس از این کار، سمبولیسمِ اشعار شما تقاضای کلمات دیگر می‌کند، مثلن استعمال صفت به جای اسم، باز به ثروت شما از حیث مصالح افزوده است. جستجو در کلمات دهاتی‌ها، اسم چیزها (درخت‌ها، گیاه‌ها، حیوان‌ها) هر کدام نعمتی‌ست. نترسید از استعمال آنها. خیال نکنید قواعد مسلم زبان در زبان رسمی پایتخت است. زور استعمال، این قواعد را بوجود آورده است. مثلن به جای "سر خورد"، "سر گرفت" و به جای "چیزی را از جا برداشت"، "چیزی را از جا گرفت" را با کمال اطمینان استعمال کنید. یک توانگری بیشتر آن‌وقت برای شما پیدا می‌شود که خودتان تسلط پیدا کرده کلمات را برای دفعه اول برای مفهوم خود استعمال می‌کنید. اما این پس از طی همه مراحل است. اول باید همانطور که گفتم، در آرگو و آرکاییک، مشغول تفحص باشید. هر قدر این تفحص باشد کم است. وقت و بی‌وقت نصیحت مرا فراموش نکنید.

دی‌ماه ۱۳۲٤

۴۹

عزیز من!

کسی که شعر می‌گوید به کلمات خدمت می‌کند، زیرا کلمات‌اند که مصالح کار او هستند. در این صورت مصالح خود را از جنس محکم و بادوام و به کار خود انتخاب می‌کند.

همین که کلمه معنی را رساند؛ آن کلمه، خاص آن معنی است و بین آنها ازدواجی در عالم کلمات پیدا می‌شود. شاعر باید این را بفهمد. بین آن وسیله الفت باشد نه منافقت. از روی خرد، سلیقه شخص خود را به کار بیاندازد و به واسطه معنی به طرف کلمه برود.

پس معنی شرط اصلی است. باید برای بدست آوردن آن به هر سو رفت: در کلمات عوام، در کلمات خواص و در کلماتی که اساس تولید و تحلیل و ترکیب آن در پیش خود شاعر است و آن معنی‌های تازه و مختلف هستند.

زبان عوام، آنقدر غنی نیست و اگر شاعر فقط در آنها تفحص کند، سبک را به درجه نازل پایین برده بالتبع معانی را از جنس نازل گرفته است، هرچند که هنری هم در آن به کار رفته باشد. زبان عوام در حدود فهم و احساسات خود عوام است. اگر گاهی کلمه‌ای با موشکافی، معنی را برساند و نظیر آن را در زبان خواص پیدا نکنیم، نباید فریب خورد. در عوض هزاران موشکافی و دقت و فهم عالی در عالم خواص کلماتی خلق کرده‌اند که در عالم کلمات عوام و اوباش نیست.

زبان خواص هم، در عین حال، محدود است به زمان و با زمان جلو می‌رود. آنچه را که هنوز نیافته‌اند برای آن کلمه‌ای نیست.

اما زمانی هم هست که خود شاعر باید سررشته کلمات را به دست بگیرد، آن را کش بدهد، تحلیل و ترکیب تازه کند. شعرایی که شخصیت فکری داشته‌اند، شخصیت در انتخاب کلمات را هم داشته‌اند. در اشعار *حافظ* و *نظامی* دقت کنید. این دو نفر به خصوص از آن اشخاص هستند.

زبان برای شاعر، همیشه ناقص است و کوتاهی دارد و فقیر است. غنای زبان، رسایی و کمال آن به دست شاعر است و باید آن را بسازد، همانطور که همه‌چیز را می‌سازد.

اما زبان شعر، خودش آرگوی خاصی است. کسی که می‌گوید نه، و اکتفا می‌کند به آنچه از قدیم بوده است کسی‌ست که فکر او از عالم خود تجاوز نکرده است. کسی که به زبان اراذل و اوباش می‌چسبد و

با اصرار تمام فقط سعی دارد که ساده و عوام‌پسند کلمات را مرتب کند مثل اینکه افسون فریبی او را سر اندر پا انداخته است، به عالم فکر عوام نزول کرده است.

اما وظیفه شاعر، بالاتر از این است و او عالم خاص خود را دارد. وقتی که شاعر از هر کجا بهره‌ای می‌برد مال عالم انسانیت است و وقتی که با کلمات، تلفیقات تازه می‌کند معانی خود را دارد و این را که دری از آن عالم مصفای معنوی به طرف این دنیای پر از کثافت و نزول زندگی، باز کند.

اشعار *حافظ* و *نظامی*، نسبت به زمان خود این معنی را می‌رسانند. اشعار دیگران هم همپایی با عموم است. اشعار این دو شاعر تجاوز از عموم است به واسطه فکر و بالتبع به واسطه کلمات. اگر گفته شود: شعرهایی هستند که در سبک فاخر آنها شکوه معانی بلندی دیده می‌شود، ولی کلمات تازه و تلفیقات تازه ندارند؛ دلیل بر این نیست که کلمات و تلفیقات تازه برای معانی تازه نبوده‌اند.

در اشعار خارجی، *مالارمه* یکی از آنهاست. برای تبیین معنی جدید و تلفیق صرفی و نحوی به هم خورده است. در واقع صرف و نحو را زبان تکمیل می‌کند و شاعر استاد زبان است، پیش از همه‌چیز و بعد از همه‌چیز. این شان و مقام را طبیعت به او داده است. کلمات مردم، با مردم ساخته می‌شود و برای نشان دادن طبیعت وجود، شاعر باید کلمات خود را داشته باشد و آنچه را که نمی‌یابد، انتخاب کند از میان آنچه مانوس است یا نیست.

۵۰

عزیز من !

از کلمات عوام، آرگو، پرسیدید؟ پیش از این گویا نوشته‌ام. این کار، جا دارد عزیز من. من خلاصه می‌کنم: اگر وقایع داستان شما در صحنه زندگانی طبقه متوسط می‌گذرد، حتمن باید محاورات عوام در کار باشد. اما در شعر، هنگامی که موضوع شعر شما به حد نازل پایین آمده و برای عوام نوشته‌اید، می‌شود... زیرا شعر هم به حسب موضوع، پست یا بلند، سبک کلماتش عوض می‌شود. اگر در موضوع‌های بسیار جدی و خواص‌پسند، عامیانه بنویسید، بسیار لوس است.

با کلمات عوام، شما خودتان را در این موقع جزو عوام قرار داده‌اید، زیرا از درک این نکته غافل بوده‌اید. بیش از این نمی‌دانم و در خصوص شعر خودم من کمتر به این کار محتاج شده‌ام.

۵۱

همفکر عزیزم !

از کلمات بازاری نوشته بودید. پیش از اینها برای شما شرح مفصل راجع به این موضوع نوشته بودم. گمان نمی‌برم چیزی ناگفته مانده باشد جز اینکه در کجا باید آنها را به کار برد. اگر به نامه پیش نگاه کنید تقریبن این را می‌یابید. ژانرها را نمی‌شود با این هوس خراب کرد و ساختمانهای کلاسیک باید به همان زیبایی خود باشند. ساختمانهای کلاسیک ابدن تاب این دستکاری را ندارند و در واقع مثل شیشه نازک می‌شکنند.

پس ما باید در طرز کار خود که با فرم و بیان و شیوه‌ای خاص شروع می‌شود، برای هر چیز نکاتی را در نظر بگیریم. هنر این است که چگونه زیبا و خوش‌آیند به کار ببریم، نه اینکه تنها به کار بریم. برای این کار هنگامی که شعر را برای عوام و خواص طبقه‌بندی می‌کنیم درمی‌یابیم کدام کلمات به کار شعرهای وزین‌تر می‌خورند و کدام به کار شعرهایی که از حیث معنی عالی و شاعرانه، چندان وزنی ندارند.

در تئاتر، در نوول، در شعر، در هر کدام و هیچ کدام، کلمات بازاری نشست می‌کنند و زیبا و جاگیر می‌شوند و بعکس. عمده این است که برای کدام طبقه و با کدام زبان نوشته شده است. کلمات خیلی بازاری و آرگوئیک برای شیوه بازاری و آرگوئیک است.

با زبان هرکس که حرف می‌زنید کلمات خاص زبان او را به آسانی استعمال کنید. هیچ وحشت نداشته باشید از "وول زدن" یا "لولو"، اولی مثلن برای شعر به زبان عامیانه و دومی برای شعر و تئاتر برای بچه‌ها کاملن مناسب و به جا هستند.

یقینن این کار زحمت و هنر استادانه را کم می‌کند، یعنی لازم نیست اینقدر استاد باشید که چگونه به کار برید. کلمه، خودش در جای خودش افتاده مکانت خاص خود را به دست آورده است. من راه را پیش پای شما می‌گذارم که چگونه زبان، زیبا و خوش‌آیند می‌شود. راه خوب به کار بردن همین است و زیاد بر این نمی‌نویسم.

۵۲

عزیز من !

می‌گویی کلمات شعر خود را پیدا کرده‌ام، معلوم می‌شود که در عوض فکر خود را گم کرده‌ای. من نمی‌فهمم بدون «فکر» چگونه آن را خواهی یافت؟

سابقن برای شما نوشته بودم هرکس به اندازه «فکر» خود «کلمه» دارد و در پی کلمه می‌گردد. «فکر» می‌زاید، اما «کلمه» زاییده نمی‌شود مگر با فکر. شعرایی که فکری ندارند، تلفیقات تازه هم ندارند. اما آنهایی که *نظامی* و *حافظ*اند بر عکس. خیام هم مجبور شده است نسبت به خود کنایاتی یافته کوزه و کوزه‌گر بسازد، ولی این خیلی ساده است.

۱۸ خرداد ۱۳۲۳

۵۳

عزیز من !

چرا همسایه شما جرات شکستن زنجیر را نمی‌کند؟ برای اینکه هدف او در این است. این زنجیر را مردم دوست دارند.

شما که هدف دور دارید با او خودتان را نسنجید. از این سنجش هیچ‌چیز به دست نمی‌آید.

فقط یک چیز هست، کسی که قدیم را خوب بفهمد، جدید را حتمن می‌فهمد یا متمایل است که بفهمد.

اگر اشعار من یا شما را همسایه دوست ندارد برای این است که اساسن فهم شعری ندارد. چه بسا که همین فهم ضایع و فاسد، هدف نزدیک را به اشخاص می‌دهد. اما شما می‌خواهید چه کنید، بدهید یا ندهید؟ و باز می‌گویم چه فایده از این سنجش، مگر به شما گفته‌اند چند قرن عمر یا حساب کرده‌اید؟ آنچه وقت حتمن صرف فهماندن مردم می‌شود، در مصرف خود کم بوده است.

خرداد ۱۳۲٤

٥٤

همسایه عزیز !

به شما گفته بودم شاعری هم عالمی‌ست از صفا. شعر جز نیروی دماغی بیشتر نیست. شعر به کار می‌رود برای نیرو دادن به معنایی که داریم. جدا از امر علم و اخلاق، به طور ساده شعر با عالم زندگی مربوط می‌شود. این است که شاعر را آنطور که زندگی او را ساخته است باید در نظر گرفت. آدمی دردکش و شوریده. یک چنین کسی خلوت می‌طلبد. باید بطلبید و باید ریاضت بکشید و بعدها ریاضتی هم نیست. می‌بینید فنای در صنعت خود هستید (یعنی به جز صنعت خودتان چیزی نمی‌بینید و نمی‌خواهید). بدون این دانستن، هر چیز برای شما بی‌فایده است. وقتی که این شدید باید به درجه‌ای برسید که ندانید به این مرحله رسیده‌اید. یعنی فنا در فنا. آن وقت است که شاهد مقصود را می‌بینید که چطور کشف حجاب می‌کند، همه حجاب‌ها از بین رفته جهان، و دانش‌های آن را، که وقتی می‌یافتید و خوشحال می‌شدید، اکنون می‌بینید و می‌فهمید. آدم‌ها نه شکل ظاهرند که تاریخ طبیعی وصف می‌کند، نه آنکه می‌گویند روحیه‌ای دارند؛ خیلی عمیق‌تر از این. چنان آنها را می‌بینید که خود به خود گاه باشد لبخند بیاورید، زیرا آنکه هستند نشان نمی‌دهند. همچنین طبیعت و همه هستی. ناگهان شما همه‌چیز را تسخیر شده و مانند موم در دست خود می‌یابید. عالم خارجی تصویری‌ست که در مغز خود شماست (نه به معنای تصور که می‌گویند)، به آن معنا که شما می‌ترسید اگر سر تکان بدهید همه از هم بریزد. مثل اینکه وزن آن را حس می‌کنید شبیه به جغجغه که بچه‌ها آن را تکان می‌دهند و می‌بینید آنهایی را چقدر رقت‌انگیزند که زور می‌زنند تا شعر بگویند و با وزن دادن به کلمات آنها. در سیمای آنها خرسندی از موفقیت آشکار است. در آن‌وقت آنها پست و بلند می‌کنند اشخاص را و سنگ این موازنه دقیق را به سرعت به دست می‌گیرند، همانطور که بیهوده شعر می‌گویند *سعدی* را بر *حافظ* ترجیح می‌دهند و خود را بر شما و بیهوده‌ای از همه بیهوده‌تر را بر همه. مثل اینکه شعر مانند افسون شیطانی آنها را فریب داده و از کسب و کار انداخته. جز اینکه نزد اغلب این اشخاص، شعر، ابزار کسب و کارشان واقع شده است. همه اینها را شما در عالم صفا می‌بینید. با یک بی‌اعتنایی که الان نمی‌توانید درک آن را بکنید از همه می‌گذرید و بعد به حال خودتان رقت می‌کنید. در تمام اینها شعر شما با شما تکمیل می‌شود، شما با شعر خودتان. شعر شما مثل آب دهان گرم است که بعد پیله به گرداگرد تن خود او می‌شود. شما از شعر خودتان هم فایده می‌برید.

شعر، شما را صاف می‌کندو آیینه می‌سازد و به قدری معنی صورت پیدا می‌کند و صورت‌ها معانی می‌شوند و هستی به هم می‌دهند و شما را روشن می‌کنند که خود را شفاف و روشن می‌بینید که برای شما مانعی نمی‌ماند که بگویید "شعر عالمی از صفاست" و بسیار کودکانه است که این را بگویید.

عالم شاعری برای هرکس میسر نیست، ولی شاعرانه شعر ساختن ممکن است و بسیار از شعرای معروف هستند که اینطورند ولی شاعر مال خلوت است و اهل خلوت. اگر روزی این خلوت و این صفا میسر نباشد بدانید که خیلی از مزایای شعری نیز نامیسر شده است.

عزیز من، دلم می‌خواهد نوبتی برسد و رفیق همسایه شما را زندگی آنطور که دلتان می‌خواهد ساخته باشد که شما بتوانید به او بگویید «همه‌چیز را بگذار و به درون خودت پیوسته باش».

دیدن دنیا از این گوشه لذت دارد. در این گوشه است چیزی از معرفت بالاتر، یعنی نظری که اهل نظر آن را می‌یابند و با معرفت، به کنه آن نمی‌توان رسید.

چه چیز من می‌توانم برای شرح و توصیف این بیفزایم جز خاموشی؟

فروردین ۱۳۲۵

۵۵

عزیزم !

از ترجمه‌های منظوم این دوره حرف می‌زنید. من مطمئن هستم شخص شما که ذوق و شوق کافی دارید به این کار ناشایستهِ شبیه به کار دیگران، دست نمی‌زنید. اما اگر می‌خواهید من طرحی را در آن خصوص به شما می‌دهم:

صفات نظم کلاسیک را در نظر بگیرید از حیث کلمات، طرز تلفیق عبارات، طرز بیان و میل مفرط به ایجاز که در آن هست.

زمان ما با آن زبان تفاوت ندارد، عمده چگونگی کار با مصالح است و کلمات، که شاخص زبان است، در این میان واسطه است. باید در این واسطه سنجید پس از آن دوره‌های متفاوت را تشخیص داد که مثلن در دوره *رمانتیک*‌ها صفات نظم رمانتیک و مابعد آن چه بوده است.

با این تمهید، مقدمه کافی برای مبحث شما به دست می‌آید و با آن می‌توانید نابجایی موضوع‌های رمانتیک را که این بچه‌های خام و دست نه به کار، بی‌تخصص و مطالعه وارد آن می‌شوند، ثابت کنید.

من خیلی افسوس می‌خورم از ترجمه‌های نظم *پوشکین* مثلن. هرچه به زبان ما درآمده است فاسد و ناقص و لوس و خنک و زننده است. چون با زبان و کلمات و طرز کار خود ساخته نشده است و موضوع را از اثر انداخته است. برای آدم با ذوق و تجسس کرده، ترجمه آن اشعار با این وضع یک جنایت ادبی‌ست.

حاصل این است که باید هر معنی را به لباس خود داد. وقتی که معنی عوض شد، کلمه، طرز عبارت و فرم و همه‌چیز عوض می‌شود. به عبارت آخری طریق مطلوب این است و روزی این سرزمین به آن می‌رسد.

و باز افسوس می‌خورم به این وضع. البته شما به نکات لازم کار، با همین چند اشاره، ملتفت شده‌اید.

مهرماه ۱۳۲۸

۵٦

عزیز من !

می‌پرسید آیا شعر من به درد موسیقی می‌خورد یا نه؟

خیلی دیر این سوال را کردید زیرا شما چند قطعه تاکنون به سبک من ساخته‌اید. من این را ملتفت شده بودم، در طرز اشعار شما و خواندن شما، مخصوصن وقتی که در پیش من می‌نشینید و شعرهای خودتان را برای من می‌خوانید. خیلی احتیاط کنید از این کار که شعرهاتان را با آهنگ بخوانید. رسم است که شعرا با زمزمه‌ای پیش خود، شعر می‌سازند بعد به همپای نوازنده و خواننده آن را می‌خوانند اما آن شعر *نیما یوشیج* نیست و نه آن شعری که به سبک او ساخته شده باشد. اگر شعر شما به کار آوازخوان‌ها خورد بدانید نقصی در شعر شما هست و از راهی که من در پیش دارم، دورید — زیرا تمام کوشش من این است که حالت طبیعی نثر را در شعر ایجاد کنم. در این صورت شعر از انقیاد با موسیقی مقید ما رها می‌شود. شعر جهانی‌ست سوا و موسیقی سوا. در یک جا که به هم می‌رسند می‌توان برای شعر آهنگ ساخت، اما شعر، آهنگ نیست. همچنین می‌توان برای آهنگی شعر به وجود آورد، اما شعر، موسیقی نیست.

در نهاد شعر موسیقی‌ای هست که موسیقی طبیعی‌ست. هنگام زمزمه در پیش خودتان، که دارید شعری می‌سرایید، برداشت هیچ آهنگی نکنید. بارها باید به شما بگویم:

زنهار! زنهار! البته آهنگ شعر شما باید طبیعی و منطبق با دکلاماسیون باشد، طبیعی مثل این حرف که می‌زنید یا خطابه‌ای را به حال طبیعی می‌خوانید. شعر شما هستی‌ای است که با هستی ارتباط قوی دارد. اگر شما به آهنگ موسیقی خودتان زمزمه می‌کنید و شعر می‌سازید حتمن بدانید شعر شما از حالت طبیعی به دور رفته و شکل بعضی اشعار کلاسیک را یافته است. البته آنها هم در ژانر خود زیبا هستند، اما ما از زیبایی دیگر صحبت می‌کنیم. گمان نمی‌کنم محتاج به حرف زیادی باشید اما می‌گویم اگر به حال طبیعی زمزمه داشته باشید، حتمن شعر شما طبیعی می‌شود چون در این حال با احساسات و حالات انسان برداشت می‌شود...

اساس در این است که شعر شمرده و به حال طبیعی، مثل نثر طنین دار خوانده شود. باقی را خودتان خواهید دانست زیرا از صحبت‌های من دریافته‌اید.

۲۷ اسفند ۱۳۲۲

۵۷

عزیزم !

من عقیده خود را به کسی تحمیل نمی‌کنم. به عکس اگر کسی قبول نداشته باشد از او نمی‌پرسم چرا. بلکه می‌گویم اگر پرتگاهی را می‌بینی به آن نزدیک نشو. اما دیگران می‌روند، و عمده رفتن است. کسی که نمی‌رود، راهی را نمی‌خواهد و نباید چشم به راه باشد.
از بچگی فکر مرد بزرگی، بزرگتر از آنچه بتوانید به اندیشه بیاورید، راهنمای من بوده است که گفته است:

هرچه در این پرده نشانت دهند
گر نپسنـدی به از آنت دهند

چیزی که بر من مسلم است، و حتمن فرزندان ما به زودی آن را به خوبی مشاهده می‌کنند، این است که همه‌چیز عوض می‌شود و هیچ حرفی در آن نیست. در این میان فرم و وزن شعری ایران و طرز کار آن عوض خواهد شد.
اگر ما از خیلی کامل‌ترهای این میدان نباشیم، می‌توانیم از آنهایی باشیم که به این میدان در آمده‌اند و آن بینایی را داشته‌اند. بیش از آنکه دیگران داشته‌اند و برای تسکین خود دلیل برای زور موهن آن بیاورند. هنرمند عاقل فکر می‌کند برای چه دست به کار می‌شوم و برای کدام مقصود راهی را می‌پذیرم و همچنین به چه دلیل راه خود را عوض می‌کنم؟ زیرا هنرمند عاقل و واقعی، که این نام سزاوار او باشد، به بطون و نبض هنر خود آشناست. نمی‌خواهد فقط بسازد، بلکه می‌کوشد تا زیباتر و بهتر از آن را بسازد. و برای این کار کاوشی را که مکمل هنر اوست ترک نمی‌کند. آدم خوب، از برخورد با کارهای خوب مردم و آدم بد از کارهای بد مردم، هر دو حسرت می‌برند. اولی برای خیر و دومی برای کار بد، ولی هر دو برای اینکه چرا فرصت انجام آن را پیشتر نیافته‌اند. همچنین هنرمند زبردست و واقعی از برخورد با هنری که ذوق او را عملی ساخته است.
عمده، تشخیص دادن است و آن مربوط به ذوق ماست. اما ذوق فی نفسه این نیست که ذاتی و غیرقابل تبدیل باشد و رابطه خود را با جهان گم کرده باشد. در صورتی که این را نسبتن اصل مسلم بدانیم برای ما راه کامل شدن باز است. این جام را فقط به یک نفر نداده‌اند؛ نوشنده لازم است.

برای کسی که سنجش نیست، هیچ چیز نیست؛ اما برای کسی که فکر هست فکر می‌کند آنچه عادی و متداول و هرکسی‌شناس است، کیفی است که نتیجه زندگی گذشتگان است، در حالی که آنچه محصول اوست باید بار بدهد تا برای آیندگان باشد. دایره شک و تردید او وسیع‌تر است به همین نسبت یافته‌های او بیشتر و بیشتر میل دارد در آنچه می‌یابد حقیقتن تفحص کرده و سرسری ندیده باشد و در آنچه به او عرضه می‌شود، بهره‌ای برای او باشد.

در حالی که ما اینطور از خود جدا باشیم و به خود در حال بیخودی مثل آدمهای کور و مست نباشیم، می‌توانیم حق قضاوت در حرفهایی که تازه به گوش ما می‌خورد داشته باشیم. این رویه تکمیل هنر و هنرمند است، نه مخرب او. گرجی‌ها مثل خوبی دارند: «کارت را بکن، از مردم نپرس».

من کار خودم را می‌کنم. اگر اعتراف به گناهی باشد یا راه خوبی است که زمان من به من نشان داده و من موظف به نمودن آن به دیگران هستم و در این میان، کار را کسی می‌کند که تمام می‌کند، هر قدر که کار او در نظر دیگران ناتمام باشد... تمامیت نسبی، می‌تواند فقط محصول تجربه و کار طولانی با نظر به تجربه دیگران باشد.

۵۸

دوست من !

می‌پرسید میدان غزل‌سرایی تنگ نیست؟ لازمه غزل این است که موضوع عاشقانه خود را گم نکند. میدانی باشد که من یا شما عشق خود را با آن بیان کنیم. البته کسانی هم یافت می‌شوند که احساسات من و شما را داشته باشند و غزل ازین راه دنیایی می‌شود، موضوعی که به کار عموم بخورد نه فقط به کار خود گوینده.
اما یک چیز را گوینده غزل می‌بازد اگر تمام عمرش غزلسرایی بیش نباشد، و آن همه دنیاست و همه طبیعت؛ در صورتی‌که غزل جزیی از طبیعت است.
حسی که مانند مرضی به وجود آمده، مخصوصن در عشق‌های ساده و ابتدایی که هنوز تطور نیافته است و در غزل‌های ما، که وصف‌الحال است، با جوانی می‌آید و با جوانی می‌رود. به عکس اگر شما بتوانید از خودتان بیرون بیایید و به دیگران بپردازید می‌بینید دایره فکر کردن و خیال کردن شما چقدر وسیع شده است. اگر داستانی خلق می‌کنید یا اگر نمایشنامه‌ای می‌نویسید عشق شما چاشنی به چقدر حوادث داده است که برای دیگران هم اتفاق افتاده در عین حال برای شما موثر بوده است زیرا شمایید که صاحب حس سرشار هستید. محال است بتوانید راجع به دیگران فکر نکنید. چون راجع به دیگران فکر می‌کنید، گذشته دیگران هم برای شما اهمیت دارد – ولو همه اینها را با حس خود سنجیده باشید – در نظر شما تاریخ قوم شما با اقوام دیگر حتمن وزنی را پیدا می‌کند و در این صورت محتاج هستید برای نوشتن فلان داستان تاریخی مطالعه کنید زیرا اختیار ندارید هر رنگ و وضعی را که تصور می‌کنید به آن بدهید. باید همه چیز زمانی را که در آن وقایع داستان شما می‌گذرد شناخته باشید...
این است که گفتم غزل جزیی از طبیعت است که شما در آنید. غزل، خود شماست و داستانی که می‌سازید، شما و دیگران...

خودتان بسنجید آیا میدان غزل برای شاعر تنگ‌ترین میدان‌ها نیست؟ آیا شاعری که امروز زندگی می‌کند و وسایل زیادی را می‌شناسد، می‌تواند خود را خفه و کور نگاه داشته فقط به چند نمونه غزل اکتفا کند؟
جواب مختصری که می‌خواستم بدهم این است.

تهران
مهر ۱۳۲۳

۵۹

عزیزم !

می‌خواهید به او جواب بدهید؟ چرا و برای کدام فکر عالی‌مرتبه این کار را می‌کنید و وقت را، که از دست رفت دوباره بازگشت ندارد، اینطور تلف می‌کنید؟

مع‌الوصف، اگر خیلی اصرار دارید به او بنویسد:

آقای من،

غزل شما را خواندم. چقدر تذکره‌ها مملو از غزل و چقدر آب و خاک ما غزلسرایان داشته است که اسمی هم از آنها نیست. علتش این است که طرز کار در ادبیات ما وصف‌الحالی است، و حال، که شامل احساسات آدمی‌ست، آحاد معین دارد.

مگر از چند راه می‌توان رفت؟ هر چیز در ادبیات ما به طور اخص وصف نشده است و وصف هرچیز شامل هرچیز است. در غزل به مراتب بدتر. در این دایره محدود همه چیز به بن‌بست رسیده و تمام شده است، باید به تکرار پرداخت یا شیرین‌کاری‌های خنک به خرج داد و بسیار قانع بود برای یافتن چند مضمون در تمام عمر. شما در این دایره محدود و تنگ خود را مقید و محدود می‌کنید.

چرا زیر و رو می‌کنید چیزی را که مربوط به شما نیست؟ چرا قانع می‌شوید و خودتان را گول می‌زنید که عمده معنی‌ست، در هر لباسی که باشد؟ در صورتی‌که شما منکر تکامل نیستید چرا نمی‌خواهید در نظر بگیرید اینکه می‌گویند ادبیات راه تکامل رفته است، این تکامل در تکنیک است؟

قدرت، برای شما که حس و هوش دارید آسان به دست می‌آید. اگر هدف نزدیک اختیار کرده‌اید که چند نفر در دور و بر شما شعر شما را مدح کنند، خیلی ستم به احساسات و هوش خودتان کرده‌اید... باری اگر شما مایه‌ای دارید و عشق و دردی روح شما را ویران می‌کند، چرا ویران نمی‌کنید آنچه را که سد راه شماست تا اینکه بتوانید بهتر بیان عشق و درد خودتان را بکنید؟

امثال این چیزها را چند کلمه هم می‌توانید در کاغذ بیافزایید، اما اگر قبول نکرد به خودتان دیگر زحمت ندهید. در مزرعه خیلی خوشه‌ها سقط می‌شوند و خیلی خوشه‌ها می‌گندند و خیلی خوشه‌ها به دست نمی‌آیند، زیرا تنها خوشه بودن کافی نیست. شما فقط اشاراتی بکنید. به قول آن مرد بزرگ نخواهید که مکرر شود و بگویید اشارتی کردم و مکرر نمی‌کنم.

مهر ۱۳۲۳

٦٠

عزیز من !

باز چه سفارشی کنم به شما راجع به طرز کار؟ همان را که شما می‌بینید، خواننده شما هم باید ببیند. اول فهمی که من در کار خود کردم، این بود.

می‌بینید که من در *افسانه* به چیزها اسم داده‌ام. البته برای این کار مختصات چیزهای خارجی را از نظر دور نداشته باشید. چند کلمه مختصر، که مختصات چیزی را جمع می‌کند و آن را با چیزهای دیگر ممتاز می‌سازد، کافی‌ست. حرف زیاد لازم نیست.

با این کار حالت درونی را هم بهتر می‌توانید نمایش بدهید، زیرا حالت درونی شما و نتیجه آن چیز دیگر نیست. به رفیق همسایه باز این را گوشزد کنید. بعد خودش روزی خواهد دانست «آه و فغان، آخ مردم، آخ رنج می‌کشم» او چقدر زیادی بوده است و چرا مردم شعر او را بی جان می‌دیده‌اند.

٦١

همسایه عزیز من !

آنچه وسعت دارد، پوشیده است. برای نظرهای عادی پیچیده، مبهم و گنگ به نظر می‌آید؛ اما نظرهای عادی هم اگر ورزش کنند عوض می‌شوند. شما خودتان را گم نکنید. آن چه دلکش است و از پی آن می‌گردید در آن وسعت قرار گرفته است.

هنر وصفی جدید از این راه می‌تواند مزیت‌های طرز کارهای کلاسیک را به دست بیاورد. وصف کردن و با آن وسیع ارتباط داشتن، یک وسیله دارد و آن سمبول‌های شماست. آنچه عمق دارد با باطن است، باطن شعر شما با خواندن دفعه اول، باید بدست نیاید. سعی کنید در این کار ماهر باشید. آنچه همه فی‌الحال می‌فهمند، آن چیزی‌ست که جمع همه است. در این صورت چه می‌گوید آنکه عمیق‌تر می‌فهمد. آنکه عمیق‌تر می‌فهمد زود نیافته است. در این صورت چقدر ابلهانه است که بخواهد زود بفهماند.

سمبول‌ها شعر را عمیق می‌کنند، دامنه می‌دهند، اعتبار می‌دهند، وقار می‌دهند و خواننده خود را در برابر عظمتی می‌یابد.

هنگامی که می‌بینید باید بکاوید تا بیابید این وسیله‌ای است که برای عوام با تعقید معنوی یا لفظی مشتبه می‌شود، اما برای من و شما برخلاف این است، تعقید، غیر از عمق است. هر بیت *حافظ*، عمق دارد در نظر من و شما نسبت به خود، اما عقده‌ای‌ست برای عوام. عوام آن را – من باز می‌گویم، چون سابقن گفته‌ام بین دانستن و فهمیدن فرق است – فقط ممکن است بتوانند بدانند، اما خواص یک مرتبه بالاتر...

سمبول‌ها را خوب مواظبت کنید. هرقدر آنها طبیعی‌تر و متناسب‌تر بوده، عمق شعر شما طبیعی‌تر و متناسب‌تر خواهد بود. ولی فقط سمبول کاری نمی‌کند، باید آن را پرداخته ساخت. باید فرم و طرح و احساسات شما به آن کمک کند. بدون تردید داخل شوید، هرچه هست آن است که در هر جا نیست، یعنی در هر جا نمود نمی‌کند.

فروردین ۱۳۲۵

۶۲

عزیز من !

در راه فکر می‌کردم چقدر مختصرتر می‌توانم به شما جواب بدهم. چون می‌خواهید آنها را به صورت کتابی چاپ کنید و خرج شما زیاد می‌شود. پس چرا از هر چیز ساده و پیش پا افتاده می‌پرسید و چرا تکرار می‌کنید؟

برای توارد[۶] در علم بدیع داد سخن داده‌اند. من فقط اضافه می‌کنم در این هم زیاد دقت به خرج داده‌اید. اگر مرکوبم به رقص نیفتد در همین خانهِ زین که نشسته‌ام و به طرف دره‌های سبز و خرم می‌روم، به شما جواب می‌دهم.

بسیاری فکرها متعارفی و همه‌دانی‌ست. مثلن «هر چیز فانی است»، اگر دو نفر شاعر هر دو این را گفته‌اند، توارد نشده است. اهل تتبع بی‌جهت وقتشان را به مصرف این می‌رسانند که کدام شاعر از کدام شاعر گرفته است.

می‌گویند هیچ چیز تازه نیست. اما باید دید که هر مطلب تازه است و چون با هنر می‌آمیزد کدام مرد هنر آن را روشن‌تر و بهتر بیان کرده است. چشم به معنی توارد نباید داشت. توارد در خصوص مطالبی صدق پیدا می‌کند که در آن امعان نظری شده و شعرا شکل مخصوصی به آنها داده‌اند. مثلن مساله فنا در موضوع کوزه‌های *خیام*. کوزه‌ساز همان خود *خیام* است. اما در بسیاری چیزهای دیگر، تواردی به معنی صحیح و اصلی در کار نیست. چون شما آن را با *معری*[۷] می‌خواهید بسنجید، دقت در این امر برای شما لازم است. مسایل متعارفی را کنار بگذارید که با طرز زندگی مردم چسبیده است. طرز معین زندگی، فکری معین دارد و سلیقه و ذوقی معین. باز تکرار می‌کنم در مطالبی که نظری‌ست و فکری به خرج رفته، توارد معنی دارد و بس.

---

[۶] توارد – به اصطلاح شعرا، واقع شدن مصراع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر (غیاث اللغات). گذشتن مضمون یا تعبیری در خاطر شاعری مثل آنچه در ذهن شاعری دیگر گذرد به غیر اخذ و سرقت (یادداشت بخط مرحوم دهخدا).

[۷] معری (ابوالعلاء، ۹۷۳ – ۱۰۵۷ م.) — شاعر سوری متولد معره نعمان به نزدیکی حلب. "لزومیات" دیوان اوست. ابوالعلا نیم قرن پیش از خیام زیسته و مضامین مشابه در شعر او و شعر خیام، در میان پژوهشگران این گمان را پدید آورده که مگر خیام، از جهان‌بینی و اندیشه معری تاثیر پذیرفته باشد. مرگ‌اندیشی (اشاره نیما به "همه چیز فانی‌ست" به سبب این مضمون در اشعار معری و خیام است)، پوچ انگاشتن زندگی و شکاکیت در اشعار این هر دو از مضامین اصلی‌ست که آن گمانه را قوت بخشیده با این حال محقق و متفکر مصری، طه حسین، با ازعان به این تشابه، در نهایت وجه اختلافی اساسی در اندیشه این دو را متذکر می‌شود که ابوالعلا به خلاف خیام که به دم غنیمت شمردن یادآور است، به آخرت و توشه گرفتن برای آن اصرار دارد. در نهایت این اختلاف در چاره‌جویی دو زمینه و نگاه متضاد را در پی آورده که خیام را در جای شاعر و متفکر دین‌گریز می‌نشاند و از معری شاعری دین‌دار و عاقبت‌اندیش می‌سازد.

۶۳

عزیز من !

در تعریف شعر نوشته بودید. خوب بود قبلن چیزهایی را که دیگران نوشته‌اند می‌دیدید و به راه بن‌بست نمی‌رفتید، وانگهی این کار شما نیست.

شما هنوز به سبک دوست خودتان دوست دارید کار بکنید و مدعی راه و رسم تازه‌ای نیستید که تئوریسین باشید، وقتی که شدید این کار هم شدنی‌ست زیرا برای پیدا کردن چیز تازه، مجبور به کاوش و تحقیق و معلوم داشتن ماهیت‌هایی می‌شوید. مجبورید اساسی تازه را بشناسید تا پایه معینی یافته باشید.

کار کنونی شما عمل است از روی سرمشق و فقط جواب داشتن برای کاری که می‌کنید. با وصف این من کاغذی را که سابقن برای شما راجع به شعر نوشته‌ام، و هنوز پیش من مانده است، برای شما می‌فرستم.

اگر بگویید شعر عبارت از غزل است، یا پِیس است یا داستان است و امثال اینها، هر کدام از اینها، این ژانرها که منسوخ بشود شعر هم البته منسوخ باید شده باشد و این دلیل این است که تعریف شما ناقص است. زیرا شعر قبل از همهِ این ژانرها بوده و هست و خواهد بود و تا انسان هست و زندگی او معنی دارد، شعر هم هست... تعریفی که شما کرده‌اید، و آنقدر به توسط آن راه دور رفته‌اید، برای تعریف هر یک از ژانرها مناسب‌تر است. تعریف شما مانع‌الجمع ندارد و فارق ماهیتی از ماهیت دیگر نمی‌شود.

یقینن اگر در زمان روی کار آمدن ***ایلیاد*** هومر بودید و می‌گفتید شعر عبارت از سراییدن حماسه است و اگر کمی عقب‌تر می‌بودید می‌گفتید عبارت از غزل است و کمی از این هم عقب‌تر شعر را حتمن درام‌نویسی می‌دانستید. در صورتی‌که شعر هیچ‌یک از اینها نیست و هر یک از آنها می‌تواند شعر باشد، اعم از اینکه کلمات ریتمیک باشند یا نه. فقط کافی‌ست آن کاغذ را بخوانید. خاطر جمع باشید به آن اندازه که ممکن بود در دوره ما کسی در خصوص شعر فکر کند و بنویسد، دوست شما فکر کرده و نوشته است.

جمعه، مهر ۱۳۲۳

٦٤

همسایه عزیز من !

می‌خواهی از من بشنوی که شعر در حد بسیار اعلای خود چه چیز است؟ حسی که بالقوه با انسان بوده، میلیون‌ها سال کشیده و با کار انسان خرده‌خرده آشکار شده است. مختصری که می‌بینی در نظر داشته باش که نتیجه خیلی مفصل‌تر است.

شعر، در درجه اعلای خود مشاهده‌ای‌ست که افراد معین و انگشت‌شمار دارند برای افراد معین و انگشت‌شمار دیگر. در این صورت، عزیز من، توقع نداشته باشید چیزی را که چنین است همه مردم بفهمند. هرکس به نسبت خود دارای تمیز شعری‌ست و به اندازه خود می‌فهمد و یک پله بالاتر را نزدیک شده فقط می‌داند، به جای اینکه بفهمد. پس هرکس در عالم شعر در یک درجه می‌فهمد و در یک درجه می‌داند. چیزی را که می‌فهمد می‌گوید: شعر است، به‌به! چقدر خوب سراییده شده... چیزی را که نمی‌داند می‌گوید: مبهم است، معلوم نیست چه می‌گوید! این ابهام از جلو چشمی برداشته می‌شود که همه وجودش شعر است. در طبیعت ساخته شده، پیش از اینکه خودش بداند و با زندگی پرداخته آمده، بدون اینکه بخواهد یا نخواهد. همیشه این را در نظر داشته باشید آن را که شاعر می‌داند، مردم می‌فهمند اما آن را که شاعر می‌فهمد، مردم می‌دانند.

سابقن نوشته بودم فکری که برای مردم عالی‌ست، برای شاعر عادی‌ست. برای شاعر ترکیب نشده، منفرد و جزء است. مثل قطعه ***یافته*** که *گوته* برای زنش گفته است و اخیرن در مجلات دیده‌اید.

در خلال این احوال شعر عالی بیان کردنی نیست و آن چیزی‌ست که باز بالقوه هست و بالفعل به همان اندازه که آیین شعرگویی رو به کمال می‌رود، به وجود می‌آید. برای فهم این نکته اخیر، یک مراجعه مختصر به شعرهای قرن‌های گذشته کافی‌ست. می‌بینید چقدر شعرها از روی سادگی و صداقت سروده شده و چقدر خام و ابتدایی‌ست از هر حیث.

اگر در فاصله بین هزار سال شعرها را به یک اندازه و قدرت بیان شده بدانید، نقصی در کار شعر و شاعری شما هست و بیهوده از من پرسیده‌اید شعر در درجه اعلا چه چیز است. شعر در درجه اعلا، نهایت میل انسان در این راه است. نسبت به هر دوره، مخصوصن از نظر بیان، هر دوره شعر اعلای بخصوصی دارد و شعر راهی‌ست برای دورهِ بعد که می‌آید.

بیش از این از من توضیح و تفسیری نخواهید که بی‌فایده است. فقط یک دو سه کلمه دیگر برای شما می‌نویسم: شعر در درجه اعلا، انسانی هم در درجه اعلا می‌خواهد.

خرداد ١٣٢٤

٦٥

عزیزم !

می‌خواستید نظر مرا در خصوص قطعه شعری که برای من فرستاده‌اید بپرسید؟

در این شعر خواسته‌اید کار تازه بکنید که کار شما، مثل کار *پسرخاله*[۸]، از کار من متمایز باشد. اما عزیز من! خواندن غیر از آهنگ ادا کردن است. مع‌الوصف همشهری‌های ما هر چیز را نمی‌خوانند مگر با آهنگ.

پیش از خواندن هر شعر آهنگی غلط، که تناسبی با معنی شعر ندارد، در گوش همشهری‌هاست.

این کار پیوستگی موذی و پر از ضرر شعر و موسیقی را رایج می‌دارد. حتا در مدرسه‌های ما درس فیزیک و تاریخ را هم دیده‌ایم که بچه‌ها با آهنگ به معلم جواب می‌دهند؛ یک چیز طوطی‌وار حفظ شده با آهنگی غلط و نابجا ادا می‌شود.

در عوض تنزل و بینوایی، خروار خروار طبع موزون به همشهری‌های ما داده شده است. همین اساس فراوانی محصولات شعری ماست. این است که همه می‌گویند ایرانی‌ها شاعرند و کسی به این کنه این نکته پی نبرده است که ایرانی‌ها ناظم‌اند.

ایرانی‌ها با موسیقی خودشان بیشتر تعلق خاطر دارند تا با شعر، مگر اینکه شعر چاشنی مختصر برای نظم کلمات باشد یا شعر، همان نظم کلمات معنی بدهد. درواقع ایرانی‌ها ابزار کار شاعر را دوست دارند و آن همان وزن دادن است.

متاسفانه باید گفت شعر ما با موسیقی جفت است. اساس یک موسیقی وصف‌الحالی، اساس همه‌چیز وصف‌الحالی؛ که من برای اول دفعه در *مجله موسیقی* به آن اشاره کرده‌ام. مفصل این را، اگر عمری باشد، در *مقدمه* شعر من خواهید یافت.

این اساس، یک سایه غلط در طبع هرکس دارد. هر کس شعر را با آهنگی می‌خواند و چون به شعر بی‌آهنگ من و شما می‌رسد می‌خواهد همان کار غلط را بکند و شعر، از حیث وزن، در نظرش مکروه جلوه می‌کند؛ می‌گوید: این وزن ندارد. این با ذوق ما جور نیست (مثل اینکه ذوق ما غیر از ذوق آدمی‌زاد است. زیرا با ذوق آدمی‌زادهای آن طرف آب خیلی جور است). من نمی‌خواهم به طور طبیعی و با آهنگ طبیعی حرف زدن، بخوانم.

خیلی ساده است فهم این مساله. ما عادت را اساس یک حقیقت تغییر نیافتنی می‌شناسیم. بعد با این فریب، خود را خوش می‌داریم و نمی‌توانیم ببینیم و بدانیم آنچه را که هست و واقعن هست و حقیقی است زیرا که هستی دارد و با طبیعت انسان سالم دمساز است.

شما موضوع مضمون را تازه گرفته‌اید، اما طرز کار همان طرز کار قدیم است !

مهر ۱۳۲۳

---

[۸] پرویز ناتل خانلری را می‌گوید پسرخاله.

٦٦

عزیز من !

قطعه ***دیدار*** شما را خواندم. به سبک کلاسیک بود. اما چرا با کلمات شل و ول بازاری آن را ضایع می‌کنید!؟ به شما گفته بودم هر چیز را زمان به وجود می‌آورد و چیزی را که زمان به وجود آورد، زمان هم در خصوص آن قضاوت می‌کند.

قسمت اول این حرف به کار قطعه شما می‌خورد. یقین بدانید ژانرهای کلاسیک ما در طول زمانهای طولانی، کلمات خاص خود را پیدا کرده‌اند. این است که ژانر تکمیل شده. با کلمات بازاری، کاری که شما کرده‌اید، این حد کامل را تنزل داده‌اید. در این صورت خوب بود سبک انشای خود را بسیار ساده و طبیعی می‌کردید و دارای آهنگ طبیعی تا بتوانید کلمات بازاری را استعمال کنید. اما موضوع را چون سمبولیک ساخته‌اید و معنی در الفاظ تودار شده است، این کار فایده نداشت. خاطرتان باشد اول باید ببینید برای کدام صنف می‌نویسید.

٦٧

عزیزم!

روزگار نو را فرستاده بودید که من لذت بی‌نهایت ببرم. بازهم با من از این‌طور شوخی‌ها داشته باشید و ترک نکنید. قطعه **برگ** جوان گیلانی[۹] اگر سی سال پیش بود برای من حقیقتن لذت می‌داد. برای اینکه آن وقت تازه پا به جهان شاعری می‌گذاشتم. همانطور که این روزها همه پا می‌گذارند. در این قطعه مثل این است که آدم عادی خواسته است شاعر باشد، همانطور که اکثر شعرای قدیم ما بودند. عشق و ذوق و دید در آن عوض نشده است. احساسات مال جهان شاعر نیست چون در جهان شاعر، چیزها، شکل، رنگ و بو و خاصیت، موضوع و مضمون، هر چیز و همه چیز دیگر است. فکر عادی شاعر در این جهان قطعهِ *گوته* برای زنش را فراهم می‌آورد که عنوانش را فراموش کرده‌ام ولی مال جهان شاعر است. می‌بینید به جای زن، گل و به جای ازدواج، باغبانی و به جای زاییدن، غنچه کرده و میوه داده است.

اما در این قطعه که شما خواسته‌اید مرا به لذت با آن هم‌آغوش کنید همه چیز دلچسب است، همه چیز حساس و از حیث نتیجه هم ممتاز؛ اما مال جهان شاعر نیست. به این جهت در نظر مردم خیلی زیباست زیرا با رویه شاعری ساخته نشده است.

من خودم هم ازین قبیل شعرها داشته‌ام و خواهم داشت. برای جوان این را عیب ندانید و اگر مصالح و رنگها هم منظم و قوی کار نشده است باز عیب ندانید. به استعداد و ذوق او که برق می‌زند نگاه کنید. بله من هم لذت می‌برم در صورتی‌که خود را در ناحیه دید مردم نگاه بدارم. به علاوه لذت می‌برم که ادبیات ما بعد از مدتهای مدید پر از استهزا به من، دارد تکانی می‌خورد.

ولی تکرار می‌کنم: با من باز از اینطور شوخی‌ها داشته باشید.

خرداد ۱۳۲٤

[۹] به نظر می‌رسد منظور نیما از جوان گیلانی، گلچین گیلانی (مجدالدین میرفخرایی) است.

٦٨

قطعه ***غروب سرد*** شما را خواندم. در حد یک معرفت عادی، موضوعی نه چندان عمیق بود. فقط شما می‌توانستید آن را با چشم شاعرانه دیده از حیث تخیل و دید خود بزرگ کنید؛ یا احساساتی را به آن چاشنی بدهید. هیچ‌یک از اینها را نکرده‌اید، یعنی نخواسته‌اید بکنید. تنها قافیه و ردیفی‌ست. خود من هم وقتی شبیه به این قطعه را داشتم، مثلن:

آمد شب و براند تو را از دری که بود
بی‌شرم رفتی و از در دیگر بر آمدی

مردم‌پسند است ولی شاعرپسند نیست. در دنیای پر از غوغا آیا چه خواهد ماند و نوبتی برای ماندن خواهد داشت؟ اگر شما در قطعه شعر یا غزلی بگویید که یعقوب‌وار برای یوسف گریه می‌کنید و نظیر مضمون‌های کهنه را با عبارات دیگر به پرده بیاورید، حمالی برای الفاظ مردگان بوده‌اید. چون دوست شما هستم از من ممنون باشید که به جای به‌به گفتن می‌گویم قطعه‌ی ***غروب سرد*** شما مایه‌دار نیست و تا این مایه، حرف من هم بس است.

۶۹

عزیزم!

این دفعه راجع به معنویات و درونی‌های قطعه شعر شما چند کلمه می‌گویم. از حیث صنعت بسیار خوب آمده‌اید، اما از حیث منطق داستان ضعیف است. من به شما بارها این را گفته‌ام:

دانستن متد، مثل دانستن جدول ضرب است. مثل این است که شما ابزار خوبی برای نجاری به دست دارید و حال آنکه نجار نیستید. این دانستن به عقیده‌ی من به کار نمی‌خورد – باید بتوانید آن را به کار ببرید. هوش سرشار و دقت شما نسبت به آنچه شما را احاطه دارد آن وقت شناخته می‌شود. اما حالا فقط حافظه‌ی شما به کار رفته است که می‌دانید بی‌علت و جامد و مجرد چیزی را در نظر نگیرید و امثال آن. در صورتی که ضعف اشخاص در داستان شما پابرجا و بدون تغییر در ضمن حوادث است. از اول آنها را با این صفات پیش چشم گذاشته‌اید و تکانی نخورده‌اید.

بهتر بود که نگویید رحیم بود یا بخشنده بود، بلکه بنای داستان را طوری بگیرید که رحم او را آشکار کند و مجبور به بخشندگی شود. این جریان علاوه بر اینکه منطق محکم به محتویات فکری شما می‌داد، داستان شما را بسیار طبیعی می‌ساخت، مثل اینکه از روی مدل زنده برداشته باشید و عینن همان باشد، این عینن اثری‌ست که شما می‌طلبید تا در خواننده‌ی داستان تولید شود.

اگر آن مرد، بعد از آن منظره‌ی خیالی به رحم و تاثر می‌افتاد چه ضرر داشت که قبلن رحم و تاثر را با خود سوغات آورده باشد؟

این سوغات برای خواننده هیچ ثمره‌ای ندارد، زیرا مثل چیزهایی است که با او مربوط نمی‌شود. اما زمانی که مربوط می‌شود و پابپای حوادث آمده بود... باقی را خودتان فکر بکنید. البته پیش از انتشار برای شما آسان است این اصلاح، که داستان شما بهتر از آن باشد که هست و هنر شما بیهوده به مصرف نرسیده باشد؛ مثل بازیگری که در بیابان و شب تاریک بیهوده دارد می‌رقصد...

۷۰

در قطعه‌ی اخیر شما شوق سرایش عجیبی وجود دارد. فکر ما با هم این معنی را می‌یابد. شما در اشعار حماسی هوگو این حاصل را برداشت کرده‌اید و معلوم است که مدتها در ذوق شما و با احساسات شما نطفه گرفته تا اینکه به این حد نمو عالی رسیده است. در تمام موقع سراییدن مثل این است که چیزی نه به خود جاری می‌شود و سراینده به روی بادپایی سوار شده، پهناور و سبک و راحت و چسبان پرواز می‌کند. شعرش با او و او با شعرش پر می‌کشند. حقیقتن این لذتی‌ست که خواننده‌ی هوشمند و کارآگاه و حساس، مثل خود شما، آن را کم و بیش درک می‌کند، هنگامی که احساسات او با شما جور باشد. درست نقطه‌ی مقابل قطعه‌ی ***راز شب*** رفیق همسایه‌ی شما که خیلی یکنواخت و کسل‌کننده است. نه شکوه کلمات و مصالح درخور ژانر قدیم را اندوخته و نه لوازم جلوه و طرز کار جدید را داراست. فقط کلمات "آرتش" و امثال آن ورود کرده‌اند. پس از آن شعر ***کینه*** که مثل این است که گوینده در گفتن آن جان کنده و اگر گاهی روانی در جملات دیده می‌شود دچار تشنج هم هست. فقط مواظبت کرده است که با تشبیهات مکرر جلوه و جلای از دست رفته را به جای لوازم جلوه‌بخش به دست بیاورد. و حال آنکه تشبیه برای قوت دادن به مقصود است. تشبیهات مکرر، بسیار زننده واقع شده، ذهن را دور می‌کند. گوینده مثل این است که از دست می‌راند و با پا پیش می‌کشد و بیا و نیا می‌گوید.

در این صورت من خیلی متحیرم چرا می‌خواهند ناقدین شعر، راه مقایسه‌ای بین شعر شما و او به دست بیاورند و چرا؟

به همین قدر اکتفا می‌کنم.

۷۱

عزیزم !

برای من ایران و غیر ایران وجود ندارد. تاریخ و گذشته‌ی هر ملتی که درست باشد در نظرم دلکش است. در قلب من یادگارهایی‌ست که مربوط به دیگران می‌شود ولی شبیه به یادگارهای خود من است. هنگامی که یاد می‌آورم و در تصور خود می‌سازم که در فلان گوشه از دنیا زندگانی‌هایی گذشته، صحبت‌های شیرینی، انس‌ها و محفل‌ها و شب‌نشینی‌هایی؛ همه جای دنیا برای من شیرین می‌شود. این سرمایه، یعنی این نظر به من وسیله‌ی بهره‌مندی از لذت‌های موجود را می‌دهد.

از تاریخ فرانسه و روسیه من گوشه‌هایی دارم که وقتی به یاد می‌آورم، حسرتناک و بی‌اختیار، آه می‌کشم. مثل اینکه در آن زمان بوده‌ام. به این جهت بود که به شما گفتم حکایت‌های عربی را بسیار دوست دارم. حکایت‌های راست *الف لیله* را بیش از حکایت‌های تصوری... و همه‌چیز تقریبن مثل هم در مغز من ردیف می‌شوند، برای رنجور ساختن خاطر من.

اما این رنجوری از ناحیه‌ی حسرت و لذت و شیرینی‌های زندگانی انسان‌های گذشته، انسان‌های دردکش و با محنت، سرچشمه می‌گیرد. خاطرتان می‌آید چند سال پیش من تاریخی از حبشه به زبان عربی به دست آوردم؟ هرچند مهارتی در نوشتن آن به کار نرفته و تاریخ بنابر قانون صحیح فکری نوشته نشده است، اما حبشه را با من آشنا ساخته است و توانسته است این نوشته‌ی نه چندان با ارزش، برای من ارزشی داشته باشد؛ زیرا مربوط به زندگی می‌شود.

حقیقتن آیا دوست داشتنی نیست و موجب این دوستی آدمهایی نیستند که در آن هستند ولو هرقدر بد، که ما می‌گوییم؟ می‌بینید در جمعیت بدها، جرقه‌ای از خوبی هست و در میان بدها همیشه خوب‌ها وجود دارند.

لذت می‌بخشد روشنی چراغ در کوچه‌های تاریک و شما که فکر می‌کنید مثل این است که در خلوتی قرار دارید و چون به آن لذت دست پیدا می‌کنید روشن می‌شوید.

به دنبال اینگونه لذت‌ها بکاوید بدون احتیاط و دریغی. در قلب شما محبت چشمه‌هایی را پاک می‌کند. سرچشمه‌ی همه چیز خود ماییم و با این است که خود ما معنی پیدا می‌کنیم.

حقیقتن خیلی بی‌معنی است اگر ما آنقدر خودپسند باشیم که به جز خود را نبینیم. شاعری که فقط غزل می‌سراید و موضوع عشق او عامیانه و همان عشقی‌ست که هر بی‌شعوری دارد، گمان نمی‌کنم تصویری چنان چنگ‌به‌دل‌زن باشد. هرچند در آن فایده‌ای هم باشد. این عشق را بسنجید با آثار شاعرانی که عشق شاعرانه پیدا کرده‌اند و این کیمیا سراپای حرف‌های آنها را در همه‌جا، در موضوع‌های غیرعاشقانه هم، تغییر داده است.

من لذت تاریخ را برای این قبلن به گوش کشیدم. مقصود من دانستن گذشته است، نه خواندن تاریخ.

۷۲

عزیز من!

در بین شعرای ما *حافظ* و *ملا*، عشق شاعرانه دارند. همان عشق و نظر خاصی که همپای آن است و شاعر را به عرفان می‌رساند؛ همچنین *نظامی*. می‌توانید ما بین شعرای متوسط و گمنام هم پیدا کنید. در *سعدی* این خاصیت بسیار کم است و به ندرت می‌توانید در این راه با او برخورد کنید. عشق او، برای شما گفته‌ام، عشق عادی است. عشقی که همه دارند و به کار مغازله با جنس ماده می‌خورد. در صورتی‌که در شاعر به عشقی که تحول پیدا کرده است می‌رسیم. به عشقی که شهوات را بدل به احساسات کرده است و می‌تواند به سنگ هم جان بدهد.

این عشق در موضوع‌های غیرعاشقانه، در حوادث داستان، در همه جا، می‌تواند او باشد. این عشق، مهم است و راه به تاخت و تاز دل‌هایی می‌دهد که رنج می‌برند. آن را که می‌جویند در همه جا هست و در هیچ کجا نیست. من در این خصوص وقتی می‌خواستم بدون شاخ و برگ چیزی بنویسم ولی آن فرصت‌ها برای من نیست. چون برای شما هم نیست به همین اکتفا می‌کنم. می‌خواهم از شهر بیرون رفته او را پیدا کنم. به بیابان‌های خلوت و دنج و خاموش نظر بیندازید، باقی حرف مرا با شما خواهند گفت.

فروردین ۱۳۲۵

۷۳

عزیزم!

پرسیده بودید آیا همه شاعرند و این چگونه است که در کشور ما همه شعر می‌گویند؟
چون دو روز است پریشان و مضطرب هستم مختصر جواب می‌دهم.
برای شما به یک مثل کوچک اکتفا می‌کنم. در خانه‌ای که بچه زیاد است و بنا هم کار می‌کند، ابزار دست بنا به دست بچه‌هاست. در عالم هنر، در هر رشته‌ی آن، همین را می‌بینید. این است که در بیشتر خانواده‌های اشرافی یک پیانو در گوشه‌ی اتاق معطل است. بیشتر جوان‌ها ویولن می‌زنند و آدمیزادی نیست که نخواند. اما نه همه کس پیانیست است و نه همه کس ویولن‌زن. بلکه ابزار کار شاعر را و پیانیست و ویولن‌زن و خواننده را به دست دارند.
در کار اولی این ابزار عبارت از توانایی در تنظیم کلمات است که در زمان ما کاری آسان‌تر از این نمی‌شود، مثل اینکه این کار مادرزادی آنهاست. من فقط یک نکته را در این خصوص اضافه می‌کنم: بچه‌های خودخواه و سرتق و بسیار چشم‌دریده‌ای هستند که ممکن نیست سالهای سال به نادانی و خامی خود پی ببرند.

۸ شهریور ۱۳۲۳

٧٤

همسایه عزیز من !

خیلی سیاسی شده‌ای و نمی‌گویم چرا. ادبیاتی که با سیاست مربوط نبوده در هیچ زمان وجود نداشته و دروغ است. جز اینکه گاهی قصد گویندگان در کار بوده و گاهی نه. در این‌صورت مفهوم بی‌طرفی هم بسیار خیالی و بی‌معنی است.

پس از این مقدمه‌ی کوچک به سر حرف خودمان می‌رویم. بعضی از نوشتجات *ماکسیم گورکی* به خاطرم می‌آید. می‌گوید: «ادبیات، افکار روشن‌تر و قانع‌کننده‌تر از آنی را بیان می‌کند که علم و فلسفه بیان می‌کنند».

با این عقیده کاملن موافقم. امکان‌پذیر بودن این فکر نظیر این است که بگوییم آیا ممکن است داروی مناسب مرض، برای مریض مفید باشد یا نه. در هر صورت اگر مریض زنده بودنی باشد، جواب منفی نمی‌توان به این سوال داد.

ملت ما بیش از همه محتاج به اینگونه ادبیات است، چه نظم باشد چه نثر. یعنی ادبیاتی که زندگی را تجسم بدهد. اما تصور داشتن اینگونه ادبیات، باید ما را داخل اقدام مجدانه کند. این ادبیات، به منزله‌ی خون است در عروق... در این صورت می‌آییم به سر فکر خودمان. شاعر کسی نیست که به کلمات وزن و قافیه می‌دهد؛ مثل اینکه حساب و نظام‌نامه‌ای اداره‌ای را به نظم آورند. این کار جز اتلاف وقت و فشار بی‌فایده به مغز آوردن چیز دیگر نیست، در صورتی‌که شاعر باید مطلب عادی را، که علم و فلسفه آنطور موثر بیان نکرده، بیان کند و گاهی از اوقات بهتر به ثبوت برساند. زیرا علم نتیجه‌ی تجربه و فلسفه نتیجه‌ی قیاس مع‌الغیر و استقرا و استدلال است. ریشه‌ی همه‌ی اینها هم در زندگی‌ست و شاعر یا نویسنده، هرکدام در موردی، عمیق‌تر چشم بینا و با قوه‌ی زندگی به شمار می‌روند. زیرا در قضایای آن واردترند. اگر این چشم نباشد هیچ نیست، چون عالم و فیلسوف هم نیست، پس بسیار مرد خودخواهی‌ست.

اگر شاعر نتواند یک مطلب عادی و به گوش همه رسیده را قوی‌تر از آن اندازه قوت که هست نشان بدهد، اگر شاعر نتواند معنی را جسم بدهد و خیالی را پیش چشم بگذارد، با داستانهای خود ثابت بدارد یا باطل کند؛ کاری نکرده است. شاعر نیست و همان است که گفتم. اشعار موزون و موافق طبع‌های کنونی بالعموم این فقدان قدرت ذوقی و دماغی را بیان می‌کنند. مثلن می‌گوید «کارگر باید مزدش را

بخواهد و زندگی کند». خیلی احمقانه است این تکرار به نظر من و احمقانه‌تر آن وقت که عین عبارت عادی را که همه می‌دانند از شکل و شباهت طبیعی برگردانده در قالب وزن و قافیه ریخته باشند، آن هم وزن‌هایی غیرطبیعی، که هوایی عقب تار و ویولن می‌رود.

شاعر باید این مطلب را زنده کند. کاری کند که دیگران آن را ببینند آنطور که او می‌بیند و تکان می‌خورد. همانطور باید تکان بدهد. شاعر باید موضوع را لباس واقعه و صحنه بدهد. آن وزن را که در خود او دارد، در مردم تولید کند.

ادبیات جدید ما به کلی فاقد این است. یعنی برای افکار جدید وسیله‌ی موثری هنوز به کار نرفته است. احمق‌ها خودشان را گول می‌زنند و از شدت حماقت است که دقیقه‌ای از خود نمی‌پرسند آیا این مطلبی را که من موزون ساخته‌ام دیگران نمی‌توانند؟ نکته این است که بیشتر مردم می‌توانند و در میان صد نفر اقلن پنجاه نفر این کاره‌اند. یعنی طبع روانی دارند و همین دلیل بر انحطاط شرم‌آور ادبیات ماست که همه شاعر و همه نویسنده‌اند. در صورتی‌که عده بسیار کمتر باید باشد و هر جای رودخانه نباید ماهی و هر جای کوه نباید معدن داشته باشد. اما بیچاره‌ها در نتیجه‌ی خودخواهی و حماقت، کار و کسب خود را گذشته‌اند و به نظم الفاظ مشغولند. زیاد حرف زدم، مرا ببخشید. می‌توانیم برای هر طبقه مطلب موثر بیان کنیم. نظم کلمات فقط یک روکش است، اصل مطلب حقیقی و مجسم ساختن است؛ یعنی جانی که بدن لازم دارد.

چون این را دانستید می‌توانید عامل موثر در جمعیت باشید. ادبیات ما محتاج به این طرح است که من به شما داده‌ام و همیشه درخصوص آن حرف می‌زنم و می‌دانید که همسایه همه‌ی کارهای خود را روی آن گرته تمام می‌کند.

اسفند ١٣٢٤

۷۵

عزیزم!

چند روز است که هیچ کار نمی‌کنم. به گردش می‌روم یا به صحافی کتابهای خود مشغول هستم. حالاست که می‌فهمم شعرهای من و نوول‌های من عادی و سرسری نبوده است. بس که تند می‌نوشتم و در یک روز چند کار مختلف و داخل با هم می‌کردم در شک افتاده بودم: پس من بیهوده و مزخرف می‌نویسم؟ اما اینکه حالا گفتم می‌فهمم این است:

کار، یعنی چه؟ مثل ماشین بودن؟ ماشین هم، ساعت تعطیل دارد و محتاج به مرمت می‌شود. کار، یعنی توانایی، یعنی حال کار داشتن. چه بسا با شروع، به وجود می‌آید. یا بنابر عادت که من دارم.

چند سطر خواندن، حال خواندن را در من تحریک می‌کند. مگر وقتی که حال کار نیست. با حال کار، کار حال‌دار را انجام می‌دهید. ارزش خود را خودتان خواهید دانست وقتی که با حال کار می‌کنید، حتمن ارزشی در کار است.

با طبع خودتان لجاجت نداشته باشید. مانند غلام گوش به فرمان او باشید تا چه وقت شما را صدا می‌زند. چه بسا در دل شب که ناگهان از خواب می‌پرید. چه بسا در حین راه رفتن در کوچه. چه بسا در مجالس مهمانی.

شما باید فورن از همه‌چیز چشم بپوشید و به او بگویید ای فرمانروا حاضرم. یک پاره‌کاغذ از هرجا به دست بیاورید و یک نوک مداد. کافی‌ست.

کفایت خود را شناختن و اطاعت کردن، این است کار در کارخانه‌ی آنهایی که کارکشته‌اند.

هیچ‌چیز مانند حال بارآور نیست. یک وقتی الهام شاعر در حال است. چه بسا که برای به دست آوردن آن باید خود را در معرکه‌ها و واقعه‌ها بیاندازد. این است که خواندن موثر است. چون عکس معرکه‌ها و واقعه‌هاست درواقع. ولی آن موضوع دیگر است. اصلی‌ترین حال‌ها آن است که خودش به واسطه‌ی زندگی فراهم بیاید، پیش از آنکه خودتان قصد کنید.

۷۶

عزیزم!

اکنون که گوشه‌ی دنج‌تر برای پرداختن به ضمیر خود پیدا کرده‌ام به خوبی حس می‌کنم ناهمواری‌های زندگی محل بیشتری برای اندیشه‌های ابهام‌آمیز شما باز می‌کند، حتا می‌توانید به چیزهای خیلی تصوری – که بالاخره بستگی نهانی و خاصی با زندگی شما دارند – بپردازید. این است که من یکبار دیگر به دنبال همان حرفها رفته، می‌کوشم تا نکته‌ی لازمی را که برای زخم‌های شعر شما به منزله‌ی مرهم است تا اندازه‌ای روشن کرده باشم. ولی درخواهید یافت که این کار علت دیگر هم دارد.

قطعه‌ی اخیر شعر شما بعدن مرا با بی‌مواظبتی غریبی که از شما سرزده است برخورد داد. ناگهان دریافتم که شعر شما خواننده را در حین اینکه در آن غرق شده است، به واخوردگی و پرتی حواس بی‌ثمری می‌اندازد. به واسطه‌ی تصویری اضافی که در آن، در چند مورد به خصوص، به وجود آورده‌اید. در صورتی‌که موضوع از حیث تشریح به اندازه‌ی قوت خود باقی مانده و چیزی با این رویه بر قوا و تاثیر آن اضافه نکرده. فقط در چند لحظه‌ی کوتاه خواننده را دور از زمینه‌ی اندیشه‌های اصلی شما نگه می‌دارد، بعد با وضع پریشانی به آن بازگشت می‌کند. حال آنکه هر رنگ و تصویری برای رفع احتیاجی است. چنانکه هر تشبیهی برای قوتی‌ست. این نازک‌کاری هم که در روی کار فراهم می‌آید برای دلالت و اثر بخشیدن مخصوصی است. متاسفانه ذوق شما شانه خالی کرده، نفس‌زنان و با التهاب عجیبی پیش رفته نخواسته‌اید که محل واقعی این کار را به خوبی دریافته باشید. حتا فکر نکرده‌اید که این کار فقط در سبکی که شما اخیرن نسبت به آن تمایل می‌ورزید وجود ندارد، بلکه در طرز کارهای دیگر هم به این نکته برمی‌خورید و آن این است که گوینده به وسیله‌ی انگیختن و به جا گذاشتن رنگهای معینی، میدان به خواننده‌ی خود می‌دهد. ولی این رنگ اساسی که آنقدر با مواظبت به جا گذاشته و به یک جمله معترضه شباهت دارد، برای برانگیختن حس کنجکاوی خواننده و برای این است که خواننده را با رنگ و تصویری اضافی و در نقطه‌ی معین میخکوب کرده، رخنه برای نشست دادن اندیشه‌های خود در دماغ او باز کند. چون این است این کار بار دیگر شما را با نکات اساسی و مربوط به پایه‌گذاری‌های ساختمان شعر شما برخورد می‌دهد. اگر برداشت‌های قبلی شما مقصود اصلی شما را متمایز نساخته و دلالت‌های شما ضعیف بوده و سمبول‌ها بی‌جا و بی‌مناسبت باشند؛ این کار به عکس نتیجه می‌بخشد. حالت ابهام و پیچیدگی سبک کار شما را، در موردی که مجبور به اجرای آن سبک بوده‌اید، زیادتر کرده مثل این خواهند

بود که شما اسبی را که می‌تازد، بدون قدرت براینکه پیوستگی زمانی و مکانی آن را تشخیص داده و لوازم جلوه‌ی مادی آن را بدست آورده باشید، یال‌های پریشان او را به پنجه سرد مردگان تشبیه کنید. یا کوهی را نمودار نساخته سنگی را در آن بغلتانید و در ضمن گریززده تشبیه بیاورید که این سنگ شبیه به فلان چیز است...

به نظر من شبیه به هیچ‌چیز و همه‌چیز، و چیزی که در حکم همه‌چیز است آن یک چیز را که هنرمند صراحتن به آن قصد کرده است، نیست. در صورتی هنر جلوه می‌نماید که نماینده‌ی خود را هضم کرده پس از آن مایه برای جلب انظار مردم پیدا می‌کند. این استعداد و چگونگی فراهم آمدن آن را شما باید به جا آورده، حتمن در نظر داشته باشید که همسایه‌ی محبوب شما هم در آن قطعه که به دنبال آن رفته‌اید چه کرده است. اول نقطه‌های جلوه‌بخش به آواز خروس داده پس از آن محل برای این تصویر – که به مانند رگ خشک که در تن مردگان خون بدواند – به دست آورده است. من زیر و بم این کار را مخصوصن در همین قطعه شعر او به چشم شما می‌کشم و از شما می‌خواهم که در نظر بگیرید، اول بتوانید خلاق خوبی باشید و بسازید و قدرت ایجاد شما «ناشی از نشانه‌های زندگی خود شما» باشد و بروز و ظهور با اقتدار و نیرومندی را از خود نشان بدهد، پس از آن آرایش‌های دیگر که در حکم پوست به روی مغز و دستکاری به روی ساختمان اصلی است، تابع همان استحکام در پیکربندی اصلی شعر شماست. اگر پیکره‌ی شعر شما می‌لغزد و مثل این است که چندان از روی رغبت واقعی و بصیرت و ایمان به آن نظر نداشته‌اید – و به این جهت راه نفوذ در دیگران ندارید – هر رنگ و تصویری هم که در ضمن آن فراهم بیاید بی‌مغز و لغزان است. فرصت به پا بر جا شدن هیچ یک از اندیشه‌های شعر شما را به خواننده‌ی شعر شما نمی‌دهد. درست مثل این است که نقش در روی آب بسته باشید و به مدعیان شعر خود میدان وسیع برای خرد ساختن خودتان می‌دهید. ولی چرا؟ آیا استاد زبردستی را می‌شناسید که با بی‌مواظبتی خود همان اثر عالی را که در هنگام مواظبت دقیق، به خلق آن توفیق می‌یافته است به وجود بیاورد؟ بعد آیا این راز سربسته برای شما فاش نخواهد شد که چرا گاهی استادان زبردست اثری بسیار نازل و کودکانه به بازار هنر می‌آورند؟ البته در جواب به من به نکاتی تصدیق خواهید کرد و من راه به دست می‌آورم که به شما توصیه کنم در کار خودتان مواظبت بیشتری داشته باشید.

۷۷

عزیز من!

قطعه‌ی ***صبح بیدار*** شما را خواندم. خیلی چیزها از همسایه‌ی شما در آن بود که به شما گوشزد می‌کنم:
خط مشی او، گرته‌ی کار او، و به طور وضوح شکل درآمدها و پایان‌بندی‌های او که چطور با آسانی یک قطعه شعری را پایان می‌دهد. در عین حال که طرز اجرای وزن و طرز کار او در ذوق شما گوارا بوده و از پی آن رفته‌اید، مفرداتی که خاص شعرهای خود او و معلوم است که مال زندگی اوست – و گاهی خود ترکیب‌های او – به شعر شما سر و صورت داده‌اند. البته با مصالح حاضر و آماده کار کردن آسان است. راه شما را دیگری هموار کرده، شما می‌توانید به آسانی بروید. ولی چرا به رفیق همسایه‌ی خودتان که اخیرن قطعه‌ی ***عصیان*** را ساخت نگاه نمی‌کنید؟

بگذارید بیشتر به مشکلی برخورد کرده شخصیت شما هم برای نمو خود راهی داشته باشد. برای این منظور فقط کاویدن در خودتان لازم است. همین‌که دقیق شدید می‌بینید همیشه مشکلی در هنر هست. آسان آن است که بوده است و می‌بینید خیلی به تدریج و تأنی و مدارا با طبع باید کار کرد. مثل کسی که در تاریکی جاده می‌ترسد و به حال ترس جلو می‌رود. آنچه را که در شما ذخیره ساخته‌اند به وسیله‌ی کاوش شما به دست شما می‌آید، اگر این بها نباشد، آن کالا هم نیست. عادت کنید که خودتان بیابید و با یافته‌های خودتان انس بگیرید. اساسن اینکه شما از همسایه‌ی خودتان پیروی می‌کنید خرسندی‌ای برای دل او نیست.

خرسندی او فقط در این است که شما به حاشیه‌نشین‌ها و آن همه وازده‌ها که شما را بیگانه می‌بینند گوش نداده و به راه مناسب‌تر افتاده‌اید. اما آینده‌ی هنر شما، که خواب کمال و جمال آن را – به مانند فرمانداری که به تخت نشسته – می‌بینید مرهون خواستن شماست که تا چه اندازه بخواهید و علاوه بر آن بکاوید و زندگی شما را برای آن تجهیز کرده باشد. هرکس ذخیره‌ی جداگانه‌ای‌ست. آن با اهمیتی که هست خود شمایید. طعن و ملامت کسی را به گوش نگیرید. زودزود و سفارشی ننویسید. شما ماشین نیستید. می‌خواهید که به شما هنرمند بگویند. برداشت مطلب برای هنرمند کفایت کار را نمی‌کند و از روی سفارش مزه نمی‌گیرد اگر خود شما برای آنچه که می‌خواهید ساخته نشده و مزه‌ی بی‌انقطاع کار خودتان نباشید. در هر صورت مطلب از شما قوت و جان و ریشه می‌خواهد. آن چیزی که زود و به طور وفور به دست می‌آید در عالم هنر تردیدناک است. آن را با قدرت قلم و توانایی بر تندکاری متشبه نکنید. هر تندکاری، وقتی کندکار بوده است. شما هم صبر داشته باشید. حوصله به خرج بدهید. بیشتر از این وقت خودتان را به کارتان بفروشید. وقت، تریاق است. زشتی‌ها و زیبایی‌ها و هر جلوه‌ای با آن برومند و شناسا می‌گردد. جوجه کبوتر وقت می‌گذارد تا روزی پروازی طولانی در پیش بگیرد، ذوق و هوش شما هم همین حال را دارند. تکوین شده‌اند و با وصف این باید برد دوباره و بارها تکوین شدن را به آنها داد. آن توفیقی که برای شما روزی ممکن است باشد، چون از من می‌پرسید، از این راه است و بس...

۷۸

همسایه‌ی عزیز!

از فرستادن شعرهای خودتان برای من خودداری نکنید. در این ناحیه‌ی دوردست هم که دهکوره‌ی کوچکی در میان جنگل بیش نیست، و من از خستگی به آن پناه آورده‌ام، به یاد شما هستم. من خاصیت خود را از دست نمی‌دهم.

فکر من در پیرامون آن چیزی است که مانند میراثی از من ممکن است برای دیگران باقی بماند و میل دارم رموز آن را در زندگی خودم برای شما شرح بدهم. اما شما چرا از این ابهام که دید شما را پرعمق و لطیف و باشکوه می‌گرداند، می‌پرهیزید؟ این وسوسه‌ی خطرناک که برای هنر به منزله‌ی سم ریشه‌براندازی است و مصالح به کار آمده را خام و کمرنگ نگاه می‌دارد، اگر از سرتاسر اشعار شما پیدا نبود از نامه‌ای که به ضمیمه‌ی اشعارتان برای من نوشته بدید پیدا بود.

باید نخست ایمان آورد و بعد به کار افتاد. حقیقت سرنوشتی که روزی رقم مسلم می‌شود، از اینجا آب می‌خورد. نکته‌ای که می‌خواستم مخصوصن راجع به شعر اخیر شما با شما به میان بیاورم این بود و باز می‌گویم: کدام اشخاص در بین خوانندگان شما هدف واقعی شما هستند؟ اگر بر طبق ذوق و درخواست دسته‌ای نوشته‌اید و مایه‌ی جان‌بخش شعری اگر در آن سراغ دارید و می‌توانید آنها را اقناع کنید و به آن نشانه که می‌خواهند آنها را رسانیده‌اید؛ دیگر شک و تردیدی درخصوص خوبی و بدی اشعارتان نداشته باشید. مثل کوه محکم در مقابل بادهای هرز قرار بگیرید، بدانید که شما کار خودتان را می‌کنید و هرکس باید کار خود را کرده باشد. حقیقی‌تر از این حیث تاثیر واقعی، چیزی نیست. اراده برای هر فرد اراده‌ای است که حوادث جمعی آن را فراهم آوده است. با در نظر گرفتن هر نکته برای شما که از همه چیز زمان خودتان مزه می‌چشید چه نگرانی‌ست، در حالی که شما می‌دانید به نقطه‌ی دوردست و دقیقی از هنر پیوسته‌اید.

همچنین باید بدانید آن چیزی که عمیق است، مبهم است. کنه اشیا جز ابهام چیزی نیست. جولانگاهی که برای هنرمند هست، این وسعت است – درحالی‌که می‌خواهد به همه‌چیز برسد و همه‌چیز را با قوت آن دریابد – این وسعت، هنرمند واقعی را تشنه‌تر می‌دارد. در عروق او در نقطه‌ی پرعمقی، آن چاشنی تلخ و شیرین زندگی را که او بخود و نابخود به هوای آن می‌رود می‌چشاند. در آن یافته‌های زندگی او را باید دید. لذت‌های گمشده با ساعات دور و دراز از هجران را حاکی از شبی که در میان شبها بیهوده

و به روز پیوست؛ روزی که در آن روشنی زنده‌ی آن انتظار شب را می‌کشید. جان هنر با زندگی است. شما بارها به آثاری برخورده‌اید که همین ابهام آنها را زیباتر ساخته به آنها قوه‌ی نفوذ عمیق داده است؛ اگر این حرف را دوباره‌خوان کنید «انسان نسبت به آثار هنری یا اشعاری بیشتر علاقمندی نشان می‌دهد که جهاتی از آن مبهم و تاریک و قابل شرح و تاویل‌های متفاوت باشد».

من تمنایی از شما در این خصوص ندارم و مدعی این نیستم که بدون ابهام هنرمند هیچ کاری از کارهای خود را نباید به پایان برساند. اول باید دانست که شعر هم حرفی از حرفهای ماست. از حیث کم و کیف و چگونگی خود در زمان و مکان معین. ماده‌ی بی‌ارتباطی با ماده‌ی زندگی ما نیست و باید نشانه‌ای از زندگی ما باشد. به این جهت از حیث موضوع می‌تواند یک وقت ابهام‌آمیز جلوه کند. همچنین عقیده دارم که هنر تابع موضوع است اما چون شعر واقعی میوه‌ی زندگی ماست و ادراک عالی آن منحصر برای دسته‌ی مخصوصی‌ست، تصرف غیراهل در آن منطقی بسیار خنک و خیالی و خالی از چیزهایی جور با حساب می‌خواهد. فقط در این مورد هوشیاری هنرمند – ازین دهکده به شما دستور می‌دهم – در چه چیز خواهد بود؟

برای هنرمند که می‌خواهد کارش را از روی مصلحت انجام داده باشد، هوشیاری او در اینجاست که فکر کند و بیابد برای کدام طبقه می‌نویسد، و واجب‌تر آن است که برای آن طبقه نوشته باشد، پس از آن هنر را به حد زبان پایین آورده یا به حد اعلا بالا برده است. در هریک از این دو کار اگر فکر خود را درخور هضم ذوق و توانایی بر درک آن طبقه که منظور اوست به میان گذاشت، باید گفت این هنرمند در کار خود چیزی را تعهد نکرده است که فروگذار کرده باشد، مثل قطعه‌ی ***ز دریا خیزان*** شما. اگر این قطعه برای کارگرهایی بود که شانه‌های لختشان از زیر دیوار شما رد شده و بارهای سنگین عزیزانی را می‌شناسد به سر منزل می‌رسانند، من با کمال صراحت به شما می‌گفتم شما بسیار ثقیل و ناگوار این قطعه را ساخته‌اید. ولی چون این نیست و برای آنهایی نوشته‌اید که درخصوص نجات آن تشنه‌ی تحریک بیشترند، این قطعه را حقیقتن خوب از آب درآورده‌اید. کاری را که لازمه‌ی هنر و منظور دیگری از آن بود انجام داده‌اید. اگر کاملن موضوع راجع به ساحت وسیع‌تری بود – و راجع به همه‌ی طبیعت که زندگی من و شما هم در جزو آن قرار گرفته است – باز همین را می‌گفتم، و می‌گفتم:

کارهای باعمق اساسن ابهام‌انگیز هستند. این ابهام در همه‌جا – وقتی که عمیق می‌بینیم – وجود دارد. و در همه‌ی روزنه‌های زندگی مثل مه که در جنگل پخش شده است. با نظر ما که می‌یابد یا نمی‌یابد یا مجبور شده است که نیابد، کم و زیاد می‌شود. حال آنکه برای کسانی که نظری با این عمق ندارند، ابهامی هم وجود ندارد و باید گفت برای آنها چیزهایی که در اطراف آنها قرار گرفته‌اند، مثل خوراک دستپخت

روزانه‌شان، از اندازه‌ی معین و مسلم حکایت می‌کند که در دایره‌ی ظرف محدودی محدود شده است. اما هرکس حق دیدی در این دنیا دارد و برای مقصودی که می‌خواهیم به دست جمعی انجام بگیرد و هرکس به نوبه‌ی خود ایرادی به شمار می‌رود. راهی که شما می‌روید راهی‌ست که حتمن همه‌چیز در آن با وضوح نیست. بلکه در بسیاری از آن چیزها روشنی‌ها تاریک و پررنگ‌ها کمرنگ می‌شوند، تا اینکه شما به کنه باقوت هرچیزی با کمال تشنگی برسید، خطوط ناآشنایی روشنی می‌دهد و رنگ می‌اندازد و با تماس دور یا نزدیک از زندگی شما چاشنی می‌گیرد. مثل اینکه در قعر دریا دست انداخته‌اید. کاوش شما در جهانی بزرگتر است و شما خود را تنها در آنجا نمی‌توانید بیابید. بنابراین، به شما اطمینان می‌دهم، در پیرامون شما تشنگانی به حال انتظار وجود دارند که بعد از رفع همه‌ی تشنگی‌ها تشنگی‌های دیگر آنها را در این بیابان وحشتناک می‌دواند. توصیه‌ی من در مورد تردیدی که شما دارید چیزی بیش از این نخواهد بود. ولی آیا چه کمبودی در قطعه‌ی اخیر شما وجود داشت؟ چگونه باید به اشعاری به این سبک و در این ردیف ترکیب مناسب داد؟ بعدن برای شما خواهم نوشت. آنچه که مقدمتن می‌گویم این است: ابهام خود را واضح‌تر بیان کنید.

۷۹

عزیزم!

روز بارانی است. باران در روی جنگل و گاوبنه و خاموشی آن با وضع رویاانگیزی سرریز کرده، چنان افسرده می‌بارد که من باید دلتنگ باشم. اما باز در فکر شما هستم. قطعه‌ی شعر اخیر شما به من تصویرهایی می‌دهد، شاید برخلاف آن تصویرهایی که متوقع بودید در خواننده‌ی اشعارتان ایجاد شود. علت آن، حالت ابهام‌انگیز گنگی است که در میان تار و پود اشعار شما رخنه بسته است. مثل اینکه کاری از روی هوس انجام گرفته تا طرزی بر طبق طرزی که بوده است، و بعضی می‌پسندند، به وجود بیاید. به این واسطه خود شما هم چشمپوشی نمی‌کنید که اشعارتان – مخصوصن قطعه‌ای که پیش از این ساخته‌اید – معنی را در تعقید سرگیجه‌آوری انداخته است. و حال آنکه در هر طرز کاری واسطه‌ی معینی بین ما و دیگران، که مثل ما فکر می‌کنند، وجود دارد و ما را در نقطه‌ای به هم ربط می‌دهد. به هر اندازه که مبهم یافته باشیم، بدون این واسطه، کار هنری از توازن و قدرت رسوخ، که باید در آن برقرار باشد، بیرون افتاده است. مثل این است که ظرف محتوی مایعی را به طرف دیوار پرتاب کنید. مایعی که از آن طرف ظرف به دیوار پاشیده شده است طرح‌های عجیب و خیالی را که در زمینه‌ی ابهامی به دست می‌آیند، می‌سازد. نیروی یافتنی که با ذوق و هوش و ذخایر یافته‌های شما هست، چیزهایی را چه‌بسا به مقتضای حال و موقع که می‌طلبید – در آن طرحهای عجیب و خیالی می‌یابد. البته هیچکس مانع از رویه‌ی آزادانه و طرز یافتن شما نخواهد بود. هنر هم آزادانه می‌تواند راه خود را طی کند. برای کسی که معتقد به تغییرات در هر چیز باشد حتمی است. مثل بالا رفتن سطح همه‌چیز، سطح هنر هم بالا می‌رود. یعنی به واسطه‌ی حرکتی که در چیزهای دیگر به وجود آمده در هنر هم کم و بیش حرکتی به وجود می‌آید. مع‌الوصف این آزادی عبارت از این نخواهد بود که هرکس هرچه می‌خواهد می‌کند. بلکه عبارت از بهتر به مصرف رسانیدن هنر به خرج فهم کم و بیش دیگران است. اگر شما بدعتی گذارده و سنت‌های گذشته را به پاس روش‌های تازه، از هم گسسته‌اید برای این است که هنر را به قیدهای دیگر مقید کرده آن را زنده‌تر، پرمغزتر، بیان‌دارتر و دقیق‌تر ساخته باشید. در این صورت راهی را که هنر می‌سپارد راه معین است. این راه حاکی از حد و اندازه‌ای‌ست، نسبت به یافته‌های ما و چگونگی بروز و ظهور آنها. اگر شما کارتان را بی‌نهایت مبهم انجام داده باشید هنر شما در مورد شما، که زبردستی خود را نمایان ساخته‌اید، صدق پیدا می‌کند. ولی یک نکته قبل از هر چیز برای شما "یافتن" است. قبل از هر چیز متمایز بودن

موضوع، نیروی کاوش را در خواننده‌ی اشعار شما بیدار می‌کند و او را برای دریافتن نکته‌هایی که در کار شماست حاضر یراق می‌دارد. گواراتر این است که کار نخستین شما، با برداشت مخصوصی، پیش از هر چیز مقصود را در جلو چشم بیاورد. پس از آن این قضاوت، قضاوت جداگانه‌ای است که آیا این طرز کار مبهم انجام داده شده است یا نه؟ یعنی در آن چیزهای ابهام‌آمیز وجود دارد یا ندارد. و البته هر کدام از این دو صورت سهم مخصوصی از زیبایی می‌برند. آدم پخته و باتجربه انکار نمی‌کند که طرز کارهای رئالیست مثل طرز کارهای ایده‌آلیست، هرکدام واجد جلوه‌های مخصوصی نسبت به خود هستند. کفایت و قابلیت در اینجاست که هنرمند تا چه اندازه به کار خود آن جلوه‌ی مخصوص را بخشیده و چطور در آن زبردستی و عمق به خرج گذاشته است. اگر شما می‌خواهید ابهامی مقبول به اشعارتان داده باشید فقط به این ابهام کمی روشنی بدهید، راهش این است: قصد شما این باشد که چیز مبهمی را با صراحت بیان کنید. پس از آنکه برداشت نخستین شما از روی دقت لازمی بود، تناسب رنگها را با موضوع و هدفهای خودتان بسنجید. مثلن انتظار کشیدن درخت‌های صنوبر و یاس، درصورتی‌که انتظاری در موضوع شعر شما نبود، چیزی را در اشعارتان بی‌جاومنزل و سرگردان به نظر من می‌آورد. همچنین کلمه‌ی "درختی" بدون اسم از آن درخت، که قوت رئالیست به آن می‌بخشد، طرز کارهای کلاسیک را به یاد می‌اندازد که به چیزها رنگ وضوح نمی‌دهند. درضمن بعضی کارهای بی‌ثمر، کلمات دریا و شب و صبح را، که نشانه‌های خاص شعرهای همسایه‌تان شناخته شده‌اند، بدون این که به وجودشان احتیاجی داشته باشید، در قطعه شعر اخیر خودتان جا داده‌اید. و به زحمت جا داده‌اید. به طوری به زحمت جا داده‌اید که محسوس است. زمختی و ناجوری آنها ذهن را مشوب می‌کند. مثل اینکه خیلی آنها را دوست داشته‌اید و فقط به پاس دوستی یا برای شکوه و شکل دادن به شعر خودتان – به خیال اینکه شکلی می‌دهد – به آنها محل نمودی داده‌اید. حال آنکه شعر فرمول‌بندی نیست. چنانکه همسایه‌ی رفیق شما با تغییر محل قافیه‌ها این کار را می‌کند. شاعر نباید برای اینکه حتمن سرمشق تازه نشان داده و مدل‌ساز باشد شعر خود را به چشم مردم بکشد. این کار مآل‌اندیشی و بدون توجهی است و با هنر ارتباط کوری را داراست. در عوض تفحص داشته باشید چه چیزهاست که واقعن در ضمن کار لزوم پیدا می‌کنند. مدل و فرمول مثل اجرای وزن و هر طرز کاری باید محصول بی بروبرگرد ضرورتی در زندگی هنری شما باشد. شما می‌خواهید بنا به ضرورتی، عمقی ابهام‌آمیز به وجود بیاورید، همانطور که در دماغ شما به وجود آمده، به آن مبهم نظر انداخته‌اید و یا از روی مصلحتی آن را مبهم جلوه می‌دهید. درهرحال و در هر طرز کاری، در حین توصیف از چیزی لازم است که لوازم جلوه‌ی مادی آن چیز را چنانکه در خارج از شما قرار گرفته است در نظر داشته باشید. قسمت ساحل را، با وجود چراغ‌هایی که در آن می‌سوخت، در قطعه‌ی

ماقبل قطعه‌ی اخیر خودتان، چنان وصف کرده‌ای د که مبهم نیست، بلکه رنگها مرده‌اند و تجسم نمی‌دهند. پس از آن سمبول‌ها بدون لزوم و فایده به پای کار آمده‌اند، مانند بعضی مصالح دیگر. در چند جا چند قافیه که فصل عوضه شده، محل نداشتند. لازم بود گفته باشم – اگر چیزی سمبل شده باشد یا نه، برای اینکه در چیزی نیروی اثر بیشتر فراهم بیاورید یا نیاورید – سمبول‌ها باید تناسب قطعی نشدنی و معین و حساب شده را با هدف‌های خود داشته باشند و مثلن تناسب "صبح" به روز بهتر و تناسب "دریا" به دل و "شب" به یک وضعیت تاریک و پوسیده... با وجود همه‌ی اینها موضوع را در چند نوبت به مراتب بهتر از قطعه‌ی ماقبل قطعه‌ی اخیر اشعارتان که عنوان آن "شهر گمشده" بود تعهد کرده‌اید. برای اینکه در این چند نوبت لوازم وضوح آن را به آن داده‌اید. رنگها به جای خود گذارده شده، در انتخاب آنها دقت به عمل آمده و به قوت خاص خودند. به این جهت نقطه‌های مبهم هم جلا و شکوه خود را به دست آورده‌اند. همین مراقبت را در سراسر اشعارتان داشته باشید. من باقی حرف‌ها را برای وقت دیگر می‌گذارم و گمان می‌برم آنچه را که به شما قول داده بودم در میان این سطور بیابید. هرچند که بعضی مطالب در این سطور به هم پیچیده و ممکن است در چند نقطه توضیح بخواهد. چشم شما که دست در کار هستید با این پیچیدگی‌ها آشنایی دارد...

۸۰

عزیزم!

می‌گویید چگونه فرا بگیریم؟ خیلی آسان است. بخوانید. من باز تکرار می‌کنم: بخوانید.
هیچ چیز ما را نجات نمی‌دهد، جز خواندن؛ در صورتی‌که دریابیم و مطلب به کار ذوق و طبع ما بخورد. ملت ما زیاده بر آنچه تصور می‌کنید به این کار احتیاج دارد. وضعیت ما عوض نشده و اگر رشد خود را نکرده یک راه برای فهمیدن هست: خواندن!
اگر بدانید چقدر این توصیه سودمندی‌ست. بعد از چند سال که به کار ادامه بدهید و برطبق آنچه می‌خوانید کار کنید و در کار و آنچه خوانده‌اید دقت کنید، خواهید دانست من چه می‌گویم. ولی اگر سرسری می‌خوانید، همان بهتر که نخوانید. تمام آنچه را که گفتم به عکس آن توصیه می‌کنم؛ زیرا غلط فهمیدن، غلط عمل کردن است. یکی از بزرگان زمان ما می‌گوید: «کسی که کار می‌کند، خطا می‌کند». اگر از اول به خطا رفته باشیم، دیگر مطلب معلوم است. من هیچ تند نمی‌روم که در این خصوص حرف می‌زنم.
در خصوص هر یک از این موضوع‌ها حرف بسیار می‌توان زد. ولی عمده این است که برای مرد عمل کدام مهم‌ترند. آیا شخصیت‌های ما از شخصیت‌های دیگران نشانه نمی‌گیرند یا به خودی خود و به حال تجرد، کسی می‌شویم؟ چون نه چنین است شخصیت در همه چیز، در استیل، در فرم، در طرز کار و در همه چیز فرع بر این است که با شخصیت‌های دیگر چگونه ارتباط داشته‌ایم...
این دنیا را خودبه‌خود نگیرید. پس از این فکر، این خیال در سر شما بگذرد که بتوانید یا نتوانید بزرگوار مردی باشید و منشا اعمال و صفات پسندیده.
هیچکدام از اینها مستغنی از خواندن نیست، خواهش می‌کنم به همین قدر اکتفا کنید.

تهران
۲۵ بهمن ۱۳۲۲

۸۱

عزیز من !

چرا باید شک کرده باشید؟ در دوره‌ای که ما زندگی می‌کنیم کار یعنی تخصص و برای تخصص باید فراهم آورد دانش را... شاعری هم همین‌طور است.

همسایه‌ی شما یک روز آمد و دید *منهج الطلاب فی عمل الاسطرلاب* *عمر بن علی خوارزمی* را می‌خوانم. هیچ نگفت. روز دیگر آمد و دید ***تحفه حکیم*** در پیش من است. باز هیچ نگفت. زیرا خیال می‌کرد جز تاریخ و فلسفه و حدیث و تفسیر نخواهم خواند. ولی روزی که آمد دید نسخه‌ای خطی در دست دارم پرسید چرا؟ مثل اینکه بغضش ترکید.

ولی شاعر باید از هر خرمن خوشه‌ای بردارد. من نمی‌گویم تمام خرمن را، اما می‌گویم گاه چند خوشه بیشتر. این کار را ما تازه نمی‌کنیم و کشف و اختراعی هم ننموده‌ایم. قدما هم می‌کرده‌اند، به *نظامی عروضی* رجوع کنید. و چون به من رجوع شده است می‌گویم استتیک بخوانید و فلسفه‌ی صنعت (مثلن فلسفه صنعتِ *تن*[۱۰]) و در کتابهای دیگران مثل *هگل* و *مارکس* هرچه یافت می‌شود و راجع به ادبیات است. زیرا امروز بیراهه نمی‌توان رفت و کلمه را در شعر به کار برد و کلمات هم مخازنی دارند.

آیا باز هم شک دارید که امروز شاعر طبیعی بودن و هیچ در پیرامون طرز کار دیگران نگشتن، یک نوع یاوه‌سرایی و حماقت و خودپسندی است و انسان را رو به قهقرای هولناک و کریهی می‌کشاند؟

اسفند ۱۳۲۳

[۱۰] هیپولیت تن (Hyppolyte Taine، ۱۸۲۸ – ۱۸۹۳) – منتقد ادبی و تاریخ‌دان. نظریه‌پرداز ناتورالیسم فرانسه که تاثیر "نقد تاریخی"(Historicist Criticism) او در آثار زولا، بورگه و موپاسان قابل پی‌گیری‌ست. نیما در مقاله "ارزش احساسات" جابه‌جا به او اشاره می‌کند.

۸۲

عزیز من !

درخصوص اینکه کدام خواندنی مفیدترست خیلی حرفها زده‌اند. من فقط یک چیز را می‌گویم: کدام یک از خواندنی‌هایی که مفیدند برای شما می‌توانید مفید باشد.

خواندن کسی را کس نمی‌کند، مطلب عمده فهمیدن است و کار را طبق فهم کردن. از این گذشته باید دید آیا می‌توانیم با آنچه می‌خوانیم همرنگ بشویم و چیزی شبیه به آن فایده در طبع ما بیدار می‌شود؟ عمده این است برای اهل هنر که اهل کارند. به این واسطه من به شما سال پیش می‌گفتم همه اشعار مرا نخوانید و بیهوده وقت تلف نکنید. من شعر زیاد گفته‌ام، اما همه یکدست نیستند. باور کنید هنوز یک اقدام لازم در پیش هست که فکری تردیدآمیز آن را به عقب انداخته است. من مطمئن نیستم آنچه در حد اعلاتر می‌خواهم بنویسم آیا کسی خواهد فهمید و جز چند نفری بیش درخواهند یافت و برای آن چند نفر هم آیا ابهامی در کار پیدا می‌شود یا نه؟

در این قسمت است که باید گفت وسایل بیان با وسایل حس و ادراک هم‌قوه نیستند، در این صورت کدام یک از آن قطعات که در نظر دارم اگر روزی به دست شما افتاد مفید خواهد بود؟ دانه‌ی نبسته را هیچ‌وقت خرمن نکنید. پس از دانستن این مطلب حالا برویم در پی آنچه واقعن برای شما خواندنی‌ست.

۸۳

عزیز من!

می‌گویید با بزرگترین شاعر زمان خود سروکار دارید و خلوت شما این را بر شما روشن‌تر کرد. حرف صحیحی‌ست اما با حرف اول چندان موافق نیستم. با دقت خود سروکار داشته باشید، زیرا کوچکی‌ها و بزرگی‌ها همه ساخته و پرداخته‌ی آن است. هر اندازه دقت می‌کنید همان اندازه یافته‌اید. هنگامی که این دقت با نیروی عظیمی به کار می‌افتد در روی خرابه‌های کهنسال، دیواری نوتر می‌سازد.

همه‌چیز خام است، اما همه چیز شایسته‌ی تکمیل شدن هم هست. این را که دریافتید به طرف دریافت نکته‌های فراوان حرکت کرده‌اید. هیچوقت راضی نشوید به کاری که می‌کنید. زیبایی آثار شما نباید طوری شما را بفریبد که توقف کنید.

دلتان را خالی کنید از قضاوت‌های مردم درباره شعرا و نویسندگان بزرگ. خودتان مردم نشوید. هیچ قضاوتی را به مثابه مذهب و تعبدی نپذیرید و نگذارید در شما رسوخ کند. آنچه در شما و با شما به وجود آمده است درست است. شما با دنیایی دیگر آمده‌اید و به دنیایی دیگر نظر دارید. این حرف چقدر در شما اثر داشته باشد من تخمین آن را نمی‌توانم بزنم.

تخمین بزنید چقدر کار کرده‌اید و فکر کنید چگونه کار خود را ادامه می‌دهید. در هر چند مدت این لازم است. این تنفسی‌ست که دل را استراحت می‌بخشد و توانایی فراهم می‌آورد. عینن مثل این است که شما راه وادی بزرگی را می‌پیمایید در آفتاب گرم تابستان و باید نفس تازه کنید. خلوت شما هم با این وسیله روشن می‌شود.

۱۳۱۸

۸٤

همسایه عزیز من!

صبح است. در سایه قرار گرفته‌ام می‌خواهم از سبزی برگها در اطراف آسمان آبی رنگ، مثل اینکه در خود آسمان روییده‌اند، لذت ببرم. اما حرف شما نمی‌گذارد.

شما خودتان هم بیهوده وقت تلف می‌کنید برای اینکه بشناسید کی بوده که ادبیات را عوض کرده است. این فکر بی‌نظم کودکانه را در تمام نویسندگان مقالات مجلات و اهل تتبع، که قدیمی فکر می‌کنند، می‌بینید. از اختراع در فلان کارخانه گرفته برای هر چیز در عالم معنویات و معقولات هم مخترعی پیدا می‌کنند.

به عکس همه‌چیز تدریجی‌ست و هیچکس اول به طور کامل نیست. همه‌چیز و همه‌کس، ناقص است. اما هنرمند می‌تواند روز به روز کامل‌تر باشد. شما بدون تفسیر از من قبول کنید، بعد خودتان با فکرتان پیدا می‌کنید.

چند روز پیش‌ها در روزنامه نوشته بودن: اول کس که شعر آزاد گفت منم. من یا دیگری چه فایده دارد اول بودن و این تفحص؟ عمده خوب کار کردن است. چون هر چیز به تدریج پیدا می‌شود. هر اولی از یک اول دیگر که پیش از او بوده است چیزی گرفته است. انقلاب در هر مورد با جمع معنی پیدا می‌کند. این خیال را از سر بیرون کنید. بله، اول منم. از ۲۵ سال، ۳۰ سال پیش که جوان بودم و هنوز این نوزادها نبودند یا از کاغذ، کشتی روی آب می‌انداختند. اما پیش از من هم اولی بوده است خیلی بینوا و پیش از او اول‌های دیگر و از او بینواتر. فکر کنید که اولی همیشه کار جزیی را می‌کند. در عالم کون و فساد هر اولی جزء است. آنچه کل می‌شود نتیجه‌ی اجزاست و باید دید که چطور کلی است. پس اول، آن اولی که در پی آن تردید دارید، کسی‌ست که شکل به تدریج پیدا شده را نسبت به زمان خود کامل می‌کند.

من به همین چند سطر آخر بخصوص اکتفا می‌کنم. برای من بنویسید آیا در شهر خواهید ماند یا به ییلاق می‌روید و فردا که به شهر می‌آیم شما را خواهم یافت یا نه؟

آن کس اول است که همیشه مستعد یافتن است و سعی می‌کند که به پایان برسد. و البته پایانی بالقوه در عالم هنر نیست مگر خرابی و انهدام خود انسانی که هنری دارد.

۸۵

عزیز من!

آن نامه را در روزنامه خوانده می‌گویید چرا درخصوص اشعار خود حق انتقاد به مردم نمی‌دهم؟

مردم آنچه بخواهند می‌کنند. زمان بعد از ما طولانی‌ست. ما نیستیم که بگذاریم یا نگذاریم.

ولی یک چیزی وجود دارد. مردم نمی‌دانند من چه نظری دارم و چرا شعر را بلند و کوتاه کرده‌ام و چگونه و برای چه منظوری می‌کوشم که صورت آن را کامل کنم، اما برای انتقاد حاضرند.

این خیلی مسخره است. موضوعی‌ست برای یک پرده کمدی که حماقت در آن تصویر زنده و بالابلندی را دارا خواهد شد. پیش از هر فکر، شروع کنید به ساختن نمایشنامه‌ای در این زمینه، زیرا از من برنمی‌آید. خیلی دماغ‌سوخته هستم. من که در هر مجلس جماعت را می‌خنداندم، امروز مجسمه‌ی غمم. قسمتی از وقت من هم تلف می‌شود یا برای کارهای مطبخ، یا برای جاروب کردن اتاق، یا شستن لباس‌های بچه‌ام و کارهای دیگر. میز تحریر من، که هیچوقت در عمرم نداشته‌ام، پیش از این سنگ کنار رودخانه‌ها و امروز سکوی اجاق خانه‌ی من است. حواس من به کارهایی که عادت دارد، مشغول است.

از اینها که بگذرید، تعجب نکنید چرا از موضوع پرت می‌شوم؛ اول کسی که می‌تازد بر اشعار من، خود من هستم. رسم من این است که می‌گذارم قطعه شعر یا منظومه‌ای کهنه می‌شود، پس از آنکه نسبت به آن بیگانه شدم، آن را به باد انتقاد و اصلاح می‌گیرم از هرحیث.

وسوسه‌ای که من در همه کارهای خود دارم، و به مرتبه‌ی جنونی در من رسیده است، و آن بدبینی که زندگی مرا در هر لحظه می‌خواهد واژگون بدارد، کافی‌ست. من کار به این ندارم که با لباسهای کهنه و مندرس و لکه‌دار از خانه بیرون آمده، به سوراخ خانه‌ی خود برمی‌گردم، هیچ چیز از من دل نمی‌برد، مگر آنچه در اشعار من است. حتا منظره‌های طبیعت. در آنها هم وارد نمی‌شوم، مگر از راه صفحه‌ی کاغذ و هنگامی که بر قلم خود سوار می‌شوم.

هرکس اینطور شود و همه‌ی ساعات زندگی‌اش به مصرف هنرش برسد، حتا در ضمن انجام کارهای خانه هم راجع به نوشتن فکر کند؛ چنین کسی می‌تواند پوسخند بزند به مردمی که در طول چند دقیقه می‌خواهند درخصوص کار چندین سال یک نفر اظهار ذوق و سلیقه کنند...

درباره هوش خود و طبع مرده‌ی این شهری‌ها، دقت کنید، خواهید یافت که من چرا به مردم حق انتقاد نمی‌دهم.

مردم نیستند که می‌خواهند و نمی‌دانند، شما چه می‌کنید؟

۸۶

عزیز من!

خردادماه است. لب استخر نشسته به موجهای کوتاه و بلند تماشا می‌کنم. چه رنجی‌ست که همه‌چیز به آدم موضوع برای شعر گفتن یا چیز نوشتن بدهد، هرچیزی با هرچیزی شباهتی یا تناسبی داشته باشد؛ این خاصیت سرگیجه می‌آورد. باری حرف خود را بزنیم.

مثل اینکه استخر حرف می‌زند. موج‌های کوتاه و بلند جملات او هستند که بنا به اقتضای موقع و مقام و معنی، بلند و کوتاه می‌شوند.

حرفی که استخر می‌زند مرا به یاد طرز شعر گفتن خودم می‌اندازد. بله عزیزم نکته مهم این است که من می‌خواهم انتظام طبیعی به فرم شعر داده باشم. در واقع فرم شعر من سنتز حتمی تزها و آنتی‌تزهاست به اصطلاح. مثلن می‌گوییم: چرا با من قهر کرده، چرا پیش من نمی‌آید، چرا حرف نمی‌زند. بعد جمله بلندتر: برای اینکه وقتی من به مسافرت رفتم و از همه دوستانم خداحافظی کردم او را فراموش کرده بودم.

همین کار را در وزن شعری باید انجام داد و قافیه را سرد نگرفت. قافیه را باید طنین مضاعف ساخت که به مطلب بخورد و ته مطلب و جمله را ببندد و الا لزومی ندارد.

فرم شعر همسایه روی این پرگار می‌گردد. هنر نظم دادن، برای شاعر در این است که چگونه با این پرگار بگردد و اثر هنری خود را تطبیق کند. چه بسا که در همه‌ی اشعار آزاد من خوب تطبیق نشده، ولی خوب تطبیق نشدن، غلط نمی‌شود.

هر قاعده و سنتی باید در برابر این خواهش طبیعت که طبعیت کلام گوینده باشد، زانو به زمین زده و تابع شود. چه انسان، چه فکر او، چه طبیعت برای همه چیز یک قانون کلی می‌گذارد و آن این است که همه‌چیز می‌گردند که با هم ربطی یافته تناسبی به هم رسانند، یعنی وزن پیدا کنند.

بگو همسایه فرم شعرش را با این دقایق تطبیق می‌دهد و از این شیرین‌تر کاوشی در عالم نظم دادن به کلمات، او پیدا نکرده است.

خرداد ۱۳۲۵

۸۷

عزیزم

می‌پرسید شعر چه چیز است؟ این سوال برای هر شاعر جوانی در بدو امر پیدا می‌شود که شعر چیست. البته دانستن این مطلب با کاری که می‌کند ارتباط لازم ندارد. در این خصوص از قدیم‌الایام تا کنون خیلی نوشته‌اند. می‌توانید به منابع اصلی مراجعه کنید. آنهایی که به طور استاتیک فکر کرده‌اند و آنهایی که به طور دیالکتیک. به همپای ترقی علوم و فنون، مخصوصن از قرن هجدهم به بعد این مبحث روش‌های تحقیقی متفاوت پیدا کرد. ولی برای اینکه سرگردان نشوید و از کار بازنمانید به شما جواب مختصر می‌دهم:

به نظر دوست صمیمی شما شعر یک قدرت است. یک قدرت حسی و ادراکی که توسط آن معانی و صور گوناگون در بروز خود قوت پیدا می‌کنند. من هم مثل کسانی که علم و اخلاق و فلسفه را از صنعت جدا می‌کنند عقیده‌مندم، جز اینکه شعر را می‌خواهم تفکیک کرده باشم. احساسات ما روزمره عوض می‌شوند، اما تاثرات ما ثابت‌ترند و به اندازه‌ی توانایی جسم ما عوض می‌شوند.

می‌خواهم برای شما از یک شعر اساسی که زیاد قدمت دارد حرف زده باشم، از شعری که قبل از ظهور و تکمیل خود در انسان بود. هنگامی که انسان زندگانی اینقدر جمعی نداشت و درمقابل سود و زیان طبیعت بود، هنگامی که یک کلمه شعر نگفته بود.

شعر که قدرت حسی و ادارکی ماست ارتباط دست به نقد با احساسات روزمره‌ی زندگانی ما دارد و همین مساله باعث بر آن همه اشتباهات بزرگ شده است. من می‌خواهم شما دچار این اشتباه نشوید. هستند کسانی که خیال می‌کنند شعر عبارت از واحدهای احساسات ماست، البته واحدهای تاثرات ما هست و نه چیزی بیشتر. باز به نظر دوست شما کسی که شاعر است و حس و ادراک دقیق شعری دارد، اول دفعه با خود و زندگی مردم است که رودررو می‌شود. این است که حماسه و غزل و درام هر سه تصویری ازین ارتباط عاطفی هستند. خیلی ظاهر است که شعر قدیم برای غنا و تهییج احساسات بود. همین دلیل روشنی برای آن چیزی است که گفتم، اما بعدها شعر با مسایل اجتماعی و اخلاقی و فلسفی و بعدها با مسایل علمی ارتباط پیدا کرد. تصور کنید، همانطور که گفتم، مردم خیال کردند شعر باید حتمن جواب به این مسایل بدهد یا حتمن جواب به احساسات ما بدهد. در صورتی که صنعت است... شعر باید با خودش ساخته و پرداخته شود جز اینکه ابزاری است و باید استخدام شود برای آنچه می‌خواهید و می‌طلبیم. شعر امروز جواب به طلبات ماست و طبیعتن باید اینطور باشد. شما هرقدر استاد

ماهری باشید چه می‌کنید و این استادی در کجا باید به کار بخورد؟ آیا برای خود شما یا برای کسانی دیگر؟ این است که شعر با مسایل اجتماعی و زندگی ارتباط دارد. حتمن هر شاعری که حس می‌کند و غیرتی دارد، تمایلی به زندگی مردم نشان می‌دهد.

دوست عزیز

شعر از زندگانی ناشی شده و میوه‌ی زندگی است ولی حتمن ثمره احساسات ما نیست ولو اینکه با احساسات ما مربوط باشد و احساسات یا تاثرات ما را دست‌چین می‌کند.

تیرماه ۱۳۲٤

۸۸

عزیزم!

عقیده‌ی من راجع به اشعار همسایه‌ی مهربان این است:

در این منظومه بسیار زحمت کشیده و نفوذی که اشعار دوست شما در او کرده است، پیداست. اما در خیلی جاها، رنگها جلا ندارند. گذشته از اینکه خواسته عمدن چیزهایی را که وصف می‌کند، ابهام‌آمیز و رقیق باشد. یک چیز بر ابهام تمام این منظومه می‌افزاید و آن ازین جهت است که مصالح را منظم و با قدرت کار نکرده است. جهت همه اینها این است که به خوبی واقف نیست طرز کار تازه از چه قرار است. درواقع طرز کار کلاسیک خودمان را با طرز کار فرنگی آمیخته است و ندانسته این کار را کرده است فقط با قصد اینکه به طرز فرنگی کار کند و رموز این دو طرز را خوب نشناخته است که ادبیات ما وصف‌الحالی است نه وصفی.
البته همه اینها خامی‌ست و اصلاح می‌شود. عیب دیگر این منظومه این است که اسکلت فرم، ممکن بود بهتر ازین باشد و می‌رساند که گوینده‌ی این شعرها کم با این رویه کار کرده است. باقی را خودتان می‌دانید.

تهران، مهر ۱۳۲۳

۸۹

عزیزم !

به شما گفته بودم، روزی که شما در دامنه‌ی کوه مقابل طهران با من تصادف کردید و وقتی مرا تنها یافتید قطعه‌ی ***ابرهای سیاه*** خودتان را برای من خواندید، من در خصوص آن به شما گفتم عیبی که دارد به جز آن چیز است که از من می‌شنوید و آن را خودتان باید بجویید. حالا هم می‌گویم:

لازم است چندی یک دفعه از خود سوا شده در خصوص خودتان به طوری که می‌بینید، خودتان را در خارج از خودتان قضاوت کنید. مخصوصن هر دفعه که شخصیتی را در خودتان حس کردید اگر بدانید این کار چقدر لذتبخش است و چه بهره‌ای است در تنهایی و برای خلوت مرد و نمو شخصیت او، تکرار می‌کنید. در صورتی که خوب از عهده برنیایید باز با زور تمرین، ممکن است. باز هر گاه از عهده به خوبی برنیامدید با جدا شدن از صورت جسمانی خودتان شروع کنید. یکایک عضوها را، بعد تمام بدن خودتان را در تصور بگذارید و در مکانی او را بنشانید... جدا شدن فکری هم با این جدایی ارتباط دارد. باید فکر کنید دیگری است آنچه را که شما سروده‌اید برای شما می‌خواند.

این مطلب که من می‌گویم آسان نیست و نه به معنی "قضاوت در خصوص خود" است، به این سادگی که همه می‌گویند؛ بلکه توانایی یافتن این خود است و پس از آن دست بر او بردن.

هرگاه شما خودتان را خوب درجلوی خودتان یافتید، مثل اینکه در آینه‌ی غبارگرفته می‌بینید، مشق کنید آدمی که پیش شماست، یعنی خودتان، با همان حالات و سکنات و اخلاق که دارید، حرف بزند. ازین راه هم ممکن است و بعد در بین حرفهای او، به شعرهای او برسید.

البته این کار با آشنایی است، نه با بیگانگی. اگر چندی گذشت و نسبت به اثر شعری خودتان بیگانه شدید، البته توفیقی است که شما را در اصلاح شعر خودتان موفق می‌کند. ولی پس از این موقعیت است آن قضاوت که من می‌گویم.

آن بیگانگی و آشنایی با این جدایی تعمیر می‌شود. آنچه را به جا نیست با این وسیله، به جا می‌کنید. قطعه‌ی اخیر را هم که برای من فرستاده‌اید برای شما پس فرستادم و همین را تقاضا می‌کنم.

آبان ١٣٢٤

طهران

۹۰

عزیز من!

رفیق همسایه‌ی شما بسیار ساده است. در قطعه شعر اخیر، کوه‌ها مانند پهلوانان عبوس را از ***شیطان*** *لرمانتف* قرض گرفته، از همین منظومه.

اما کلمات به خودی خود، کار صورت بده نیستند. نباید فریب خورد. اثری که ما می‌یابیم در ترکیب است یا موجد اثری که در ترکیب داده است. باید دانست این مفردات را در کجا و چطور و برای چه به کار می‌بریم و من باز همان طرز کار را به شما گوشزد می‌کنم.

شعر ما، مثل موسیقی ما، بسیار درونی و معنوی است. با حالت درونی وفق پیدا می‌کند. شما شاعری پیدا نمی‌کنید در میان شعرای ما که چیزی مساوی با آنکه در بیرون می‌بیند برای خواننده تهیه کند. با تشبیهات *منوچهری* خودتان را گول نزنید. برابر داشتن خواننده‌ی اشعار با حرفی که ما در برابر آنیم عمده نکته این است که در شعر ما نبوده و جوان‌های ما که به دنبال چیزهای تازه می‌روند، متوجه این نکته نیستند. همسایه می‌گوید اول توجهی که باید در ادبیات ما بشود، برای عوض کردن همه چیز، نسبت طرز کار است.

اگر برداشت این رفیق همسایه‌ی شما بی جان و از اثر افتاده است، علتش این است. شما بی‌مضایقه این فوت کاسه‌گری را به او بفرمایید و از قول من به او بگویید عیب اول شما این است.

مهر ماه ۱۳۲٤

۹۱

عزیزم !

در پاکنویس اشعار خودتان وسواس به خرج ندهید. انسان حالتن عوض می‌شود، بهترین نماینده حالت است که آنچه را که هست بهتر بیان کرده باشد، در صورتی که وسواس فقط نتیجه دقت است و هنگامی که حالت عوض شده، وسواس فقط خراب می‌کند.

در پاکنویس اشعار، بیشتر به فرم دقت کنید و آرمونی کلمات و جملات و کلمات از حیث معنی لغوی و معنی منظور خودتان و جملات از حیث ترکیب‌بندی صریح.

اگر به معنی دقت دارید از این حیث باشد که کلمات برای ادای آنها رسا هستند یا نه.

خطر عمده در پاکنویس کردن، افزودن و کم کردن است که اتصال بعید در بین مطالب موضوع می‌اندازد و با قطع و وصل آن، فرم به هم می‌خورد و بازرسی شما را درخصوص فرم، بی‌فایده می‌گذارد. به عبارت اخری پاکنویس باید در استخوان‌بندی اساسی شعر دست نزند. پاکنویس باید فقط تکرار باشد. در صورتی که این شرایط را به جا نمی‌خواهید بیاورید به کسی دیگر بدهید اگر خط شما خواناست، همان را پاکنویس کند. زیرا پاکنویس کردن به مراتب اولی است.

من بیش از این در این خصوص چیزی به عقلم نمی‌رسد.

مهرماه ۱۳۲٤

۹۲

عزیزم

باز می‌گویید نمی‌فهمند! مگر شما در سطح فهم آنها باقی مانده‌اید؟ آیا وحشت نمی‌کنید از این حرف؟ در صورتی که شما از روی تخصص پیش می‌روید و به بلوغ و ذوق و حس خود رسیده‌اید، بلوغ تکنیک خود، از مردم چه می‌خواهید؟ آنها هم به بلوغ حرص و خریدوفروش خانه و اثاثیه‌ی خود رسیده‌اند. چطور ممکن است آنچه را که شما می‌فهمید، آنها بفهمند. مگر رئالیست باشید و نزول بدهید خودتان را – هرچند این هم هنر می‌خواهد و هنر در آن فراموش نمی‌شود – اما با هنر سهل‌الهضم‌تر برای مردم شعر بگویید. همه آثار شعری شما هم نباید این باشد. زیرا شما هستی خودتانید و هستی همان‌ها که در هستی شما تکمیل شده است. قسمتی از آثار شعری ساده شما فقط به فهم آنها می‌تواند نزدیک باشد و این همیشه واسطه‌ای است بین تنزل و کمال، بین کوچک و بزرگ. بین هستی مرده و هستی زنده‌تر. شما آنها را با این فهم کمک به فهم عالی‌تر کرده‌اید... همه اینها را که گفتم اگر در نظر بگیرید دیگر مشکلی نیست.

۲۰ تیرماه ۱۳۲۳

۹۳

عزیزم!

به شما گفتم: استعداد، می‌سازد. چقدر موضوع‌ها که با استعداد شاعرانه پرورانیده شده است. اما ژنی [génie] ویران کرده از نو می‌سازد. در غیر این حال در زمان غیرمتناسب، رویای دنیای دیگری‌ست. شما مکاشفهِ بسیار دقیق و رقیق قلبی هستید. شما را مثل شمایی خواهد فهمید و سایرین خواهند شناخت. یعنی کم و بیش می‌دانید که شما چه می‌گویید و دنیای شاعر مال شماست و آن دنیای علیحده است. هر موضوع در نظر شما مبدل می‌شود، تطور پیدا می‌کند، آب و رنگ و نشانی از دنیای شما می‌گیرد، در صورتی‌که برای شاعرانی که در اطراف شما هستند، این نیست. نهایت اعلی درجه شاعرانه، شعر خود را می‌سازند. یعنی چه؟ یعنی رنگی از دنیای مخصوص شما به آن می‌دهند و درواقع از آنچه می‌بینند، تجاوز می‌کنند، آن را قوت داده، تفسیر می‌کنند. چه بسا که خود شما مطلبی را در درجه نازل خود تعریف و توصیف کرده کار آنها را بکنید، اما تفسیرها فرق دارند، در نهایت حد اعلای خود، می‌بینید که هر شکلی را بدل به شکل دیگر کرده و با اثر حسی که معلوم می‌دارد، اصلی است که این رنگ برای او بیان می‌شود. قطعه «همسر» *گوته* که اخیرن چاپ شده از نمونه چیزهای عادی جهان شاعرانه است. *منوچهری* خواسته است شاعرانه بپروراند اما *حافظ* خود شاعر است.

چون مطلب را دریافتید چرا زیاده بر این بگویم؟

خرداد ۱۳۲۵

۹٤

عزیزم

پیش از آنکه نظر مرا راجع به شعر *گوته* که برای همسرش گفته بدانید، به خاطر بیاورید که برای شما گفته بودم عوام و خواص و خاص‌الخاص هر کدام نظری دارند.

عوام فقط می‌بینند. خواص می‌دانند و خاص‌الخاص می‌فهمد. همین‌طور برای عوام و خواص، نظر عادی هم هست و برای شعرا هم نظر عادی. نظر عادی، معنی یک ملاحظه‌ی ساده و ابتدایی و پیش پا افتاده است. آنچه که برای عوام چیزی شده است و جلوه‌ای دارد، برای شاعر نظری عادی بیش نیست.

قطعهِ *گوته* راجع به همسرش نظر عادی شاعرانه است. کار مهمی را در صنعت و تصویر نداده است. اگر شما تازه زن بوده باشید، البته این قطعهِ زیبایی‌ست زیرا فکر شما فقط راجع به آن دور می‌زند... این بود عقیده من راجع به این قطعه.

۱۳۲۵

۹۵

عزیز من!

در خصوص *مالارمه* چیزی بیش از این از من نپرسید: آنچه عمیق است، دقیق است. آنچه دقیق است، دقت لازم دارد.

اما در «داستان یحی»[۱۱] گمان نمی‌برم به این اشکال برخورد کنید. بعضی اوقات *مالارمه* یک پا به نعل و یک پا به میخ می‌زند و همین استادی او را می‌رساند. آسان می‌کند، بعد با خود می‌برد، مثل اینکه به شما می‌خواهد آنتراکت بدهد.

به همسایه از قول من بگویید شعری که هم به کار عوام بخورد و هم به کار خواص، این متاع امروز قدری کم است. آنچه دقیق می‌شود، از عوام دور می‌شود. از آن متاع اگر می‌خواهید به اشعار رئالیست‌های هر ملتی رجوع کنید. *هومر* در یونان و *فردوسی* در زبان ما.

بیش از این با او حرفی نزنید. جداگانه نمی‌توانید شعری تهیه کنید. چون خودشان نمی‌دانند چه کار می‌کنند، زندگان را می‌خواهند به درجه مرگ تنزل بدهند. اما لازم اگر شد باز بگویید چه اصراری است که مردم بی فهم و کندذهن ما می‌خواهند شریک برای فهم خود داشته باشند و چه اصراری است که شعر این‌طور دوپهلو باشد. برای عوام اولین پایه‌ی دانش، فروتنی در برابر دانش است. اولین دانش، اعتراف به نادانی است.

به قضاوت خودتان مغرور نباشید، چون نمی‌دانید چطور به وجود آمده و در آن زحمت نکشیده‌اید. باید بدانید که پیش از شما قضاوت‌هایی بود و بعد از شما هم قضاوت‌هایی خواهد بود. در این صورت به دست بیاورید چقدر باید دقیق باشید و با مراقبت فکر کنید.

---

[۱۱] به نظر می‌رسد شعری که نیما به آن اشاره می‌کند شعری‌ست با عنوان "Hérodiade"؛ که مالارمه از ۲۲ سالگی بدان پرداخت و هرگز به پایان نرسید. *هرودیا*، مادر سالومه‌ست در اساطیر سامی و در این شعر، برای هر دو، مادر و دختر، مالارمه یک فیگور برداشته و پرداخته است. اسکار وایلد شعری با عنوان "سالومه" دارد که اتفاقن مالارمه آن را در نامه‌ای به شاعر می‌ستاید.

۹۶

همسایه!

روزنامه را که فرستادید، خواندم. بدل شعرهای من آنجا بود. پیش از این هم چند نفر کورکورانه تقلید کرده‌اند. البته روزی اصیل هم از میان همین بدل‌ها آفتابی می‌شود. اگر گوینده خود را مخترع این سبک می‌داند، چه ضرر دارد؟ یا اگر اول دفعه چند سال پیش این کار را در *مجله موسیقی* من طرح و نمونه داده‌ام، باز چه ضرر دارد؟

من این کار را برای ضرورتی کردم و اگر تقسیماتی دارد، قواعدی دارد و روزی خواهم نوشت. شاید من در قدم اول که این کوه را می‌شکستم، هر سنگی را یک جا پرتاب می‌کردم. اما پس از هر انقلاب هر چیز را باید دید.

در کشور هروپرو توقعی نداشته باشید کی تجزیه می‌کند یا کی شور خواند دارد و کی به تاریخ شروع نظر می‌اندازد. هنوز ما به اینجا نرسیده‌ایم... پریدن من و شما کافی نیست. مقصود انجام وظیفه است و بیرون آوردن شعر از سنگلاخ موسیقی بی ربط آن. مقصود، معنی دادن به قافیه است که موزیک مطلب است، نه وسیله‌ی قرینه‌سازی بی ربط و بی مزه.

شما در این خصوص با آن جوان لازم نیست سر به سر گذارید. از پیش‌قدمی او کسی پس‌قدم نخواهد ماند. راه دور است. خوب و بد، به قول آن مرد بزرگ، متاع خودشان را می‌فروشند. تا که قبول افتد، خیلی دور است و شاید نه چندان دور. بسته به این است که چشم مردم چه وقت باز شود. من انتظار آن آفتاب را می‌کشم. خیال می‌کنم *میرزا فتحعلی* هستم و طهران، در بند من است. جز صبر چاره نیست. باید آفتاب بتابد. باید تابستانی بیاید و غوره‌های موئستان شما انگور بدهند... تا صبر نکنید، گوساله گاو نمی‌شود، هرقدر دو تا شاخ روی سرش با دستمال ببندید... او را عذاب داده‌اید.

من خیلی معتقدم به این حرف، الاعمال موصول باوقاتها، در هر وقتی، عملی است. اگر شما جلو رفته‌اید، گناه مردم چیست؟ همچنین روزی موقع چه حرفها می‌رسد. زندگی کنید از این بهار که رسیده است و اگر معشوقه دارید، اگر چند دیناری دارید، هنر شما لذتی است برای خود شما... به جای سر به سر گذاشتن با آن جوان که کودکانه است، چشم و گوش او را باز کنید که به راه بیاید. در این شعرها نه جوابی در مقابل سوال [چرا] خرد کردن مصراع‌ها داده شده است نه جوابی به قافیه که چرا خرد شده. از قطعات من که از حیث فرم غیر از قطعات *مجله موسیقی* هستند به او بفهمانید، به علاوه‌ی فرم چیزی نیست؛ طرز کار سمبولیک و اغراق آن را به او حالی کنید.

چون می‌خواهم از خانه بیرون بروم، بیش از این نمی‌نویسم.

فروردین ۱۳۲۶

۹۷

شاگرد عزیزم !

می‌خواهید فقط غزل بگویید؟... این خودکشی است. اگر از من بپرسید و غزلسرای بزرگی را از قدما اسم ببرید که او چه کرده است، من همین را خواهم گفت و بر آن علاوه می‌کنم برای شما ابزارهای دیگری هست که برای آنها نبوده است. ممکن نیست تمام دردها و دلتنگی‌ها و بغض‌های شما با یک رویه بیان شود. بارها خودتان دیده‌اید غزلی ساخته‌اید و درمان شما نشده است، روز دیگر غزلی دیگر ساخته‌اید و باز نتوانسته‌اید آنچه را که در دل شما جمع شده است، بردارید. گمشده‌ی خود را پیدا نکرده‌اید. زیرا دلتنگی‌های شما راجع به مکان و حوادثی است و راجع به چیزهایی که حتا جزیی از آنها را در غزل نتوانسته‌اید بگنجانید و اگر می‌گنجاندید و به دنبال حوادث متوالی می‌رفتید، غزل نمی‌شد. بالفرض که می‌کردید و به سبک *افسانه‌ی* من سایه‌ای از حوادث را به طور پریشان بیان می‌کردید، می‌دیدید بیان شما ناقص مانده و باز داد دل خود را نداده‌اید، آنطور که باید بدهید. چرا خود را در دایره‌ای مقید و محدود حبس کردن، در حالی‌که وسایل دیگر هم وجود دارد، این وسیله که من معتقدم مجموع آدمیزاد مجبورن آن را یافته، نباید خیال کنید چیزی اختیاری بوده است، وجود درام دلیل بر آن است که تنها غزل، ما را درمان نمی‌کرده است. دیرگاهی بود که انسان سرگشته می‌رفت و خود را تکرار می‌کرد تا اینکه آن را جست. ضمیری نابخود همیشه در این کار دخالت دارد. مثل اینکه هیچگونه قصدی معین نیست. هنگامی که شما شعر می‌گویید مثل این است که خواب می‌بینید. بطون شماست که به حال نابخودی، خودنمایی می‌کند. فعال مایشاء شمایی‌ست که در شما منزل گرفته و به شما می‌گوید: تکنیک بیاور. راه نشان بده. من ابزار دیگر می‌خواهم. زخم من درمان نیافته است. آن وقت است که شما داستانی می‌سازید یا کار دیگر می‌کنید. آیا درست دانستن حوادث، درست دانستن هر منظره‌ای، ذوق روایت، ذوق حکمت‌سرایی، نتیجه‌ی عشقی نیست؟ شاعر درست و حسابی مجبور نیست که هستی خود را نزول داده، برای فرار درد دوران، خیالات دیگرگون نزدیک به احساسات عادی، طبع خود را بیازماید. حتا لازم نیست رمان بنویسد، نوول بسازد. تاریخ ادبیات دنیا گواهی‌ست برای این مطلب که می‌گویم. نه برای خودنمایی، برای جستن از زیر فشار سنگین دلتنگی‌ها و بغض‌ها و احساسات دیگر که داریم؛ به صورت جانوری هستیم اگر این را ندانیم.

در صورتی که در داستان کار نکرده‌اید (چون مدتی‌ست از شما خبر ندارم مجبورم بپرسم!) بسازید و نوشته را من برای شما اصلاح کرده می‌فرستم و نمونه‌ای هم از مال خودم یا دیگران خواهم فرستاد. چیزی طول نمی‌کشد که به حرف من می‌رسید و دعای خود را در حق من دریغ نخواهید داشت. آن وقت دوست من از من می‌پرسید: من تعجب می‌کنم چه عشقی است که مردم به نقالی دارند!

۲٤ تیرماه ۱۳۲۳

۹۸

عزیزم

پیش از این نوشتم، باز می‌نویسم، چرا مثل دوست من تعجب می‌کنید چگونه مردم نقال می‌شوند! درصورتی که شما این کاره‌اید اما دارید خودتان را می‌کاوید که آیا ممکن است به خطا رفته باشید؟ از این حیث گاهی بد نیست ولی نه همیشه. آیا عشق به حوادث، عشق به بیان فکر عمیقی نیست که سابقن در غزلیات خودتان با آن سر و کار داشتید؟ این افسانه دوستی (میتمانی[۱۲])، میل به حکایت کردن، میل به حکایت شدن، ناشی از زندگی است و باشد که هیچوقت جدا نشود.

اگر این کار را بکنید، به جای حرفهای آنها، به جای هر واقعه، خودتان هستید با عشق خودتان، و اگر این نباشد چیزی نخواهد بود. در این خصوص زیاد کار کنید. زیاد بنویسید. یک روز درخواهید یافت که نوشتن داستان، شما را درمان می‌کند و آرامش می‌بخشد، همانطور که ساختن غزل، جز آنکه در هر کدام از این دو صنف به مطالب خاصی برمی‌خورید، به حرفهایی که نه در داستان‌های شما می‌گنجد و نه در اشعار عاشقانه‌ی شما.

[۱۲] mythomanie

۹۹

عزیز من!

قطعه‌ی ***خنده او*** که فرستادید بسیار خوب آغاز شده، اما از نهایت خود بسیار دور افتاده‌اید. شما شاعرید، رئالیست بودن برای نویسندگان داستان به کار می‌خورد که برای زندگی ظاهر و مردم و معایب آنها می‌نویسند. کسی که مانند من و شما باشد، نمی‌تواند به آن اکتفا کند. حرفی را که زمانی گفته بودم در اینجا تکرار می‌کنم:

شاعر، دقیق‌تر از دیگران می‌بیند. موشکافی او، او را به رحم می‌اندازد. دست از شر و جنایت می‌کشد. به این واسطه، عقب می‌افتد. محروم و شکست‌خورده شده دنیای زندگی را نمی‌پسندد. اما چون زنده است و آدم زنده، دنیایی می‌خواهد، آن را برای خود می‌سازد. دنیایی که خودش می‌خواهد و در خلوت خود پیدا کرده است. در اینجاست که او موضوع و حوادث خود را می‌جوید. آنچه مجازی است، آنچه سمبولیک است، از اینجا پیدا می‌شود و معلوم می‌کند که فکر، فکر شاعر است.

قطعه *خنده او* از این دنیا بیرون است. این قطعه برای کسی خوب بود که فکر عادی دارد و می‌خواهد شاعرانه نوشته باشد. عشقی که در آن به کار برده‌اید تطور نیافته. عشق عادی است نه شاعرانه. مثل عشق در غزلهای *سعدی*.

عیبی که قطعه شما دارد این است. البته مردم این را می‌پسندند، زیرا زودهضم است برای آنها.

۱۰۰

عزیزم !

شاعر بودن، یعنی غرق در موضوع بودن. به طوری که مغز به واسطه دوران آدم را به وحشت بیندازد و چشم‌هایش را ببندد که نبیند. هرچند که راه فرار نیست، دنیا بر دل او جا می‌گیرد. این موضوع را مشاهده‌ی او و طرز فکر او پسندیده و ذخیره کرده است. کسانی که زیاد در حادثه نیستند زیاد می‌خوانند و از این راه به آن چیزهایی می‌رسند که دیگران رسیده‌اند. اهمیتی ندارد. این ردیف ابتدایی است. بعد تخیلات و متصوره شما آن را چطور بسازد و طرح و شکل بدهد. این ردیف دوم است. ردیف سوم که عالی و خیلی حد عالی است این است که چطور بیان کنید.

بعضی اشخاص خیلی موضوع دارند و تخیل آنها قوی است و برای شما از موضوعات آثار خود تعریف می‌کنند و شما را حیرت‌زده‌ی طرز تخیلات خود می‌سازند. اما بعد می‌بینید نتوانسته‌اند آن را بسازند.عمده، ساختن است.

برای ساختن خوب، تکنیک خوب لازم است. هیچ چیز لدنی و مِن عِندی در آن نیست. باید جان کند و عمر به مصرف رسانید. چون در این خصوص گفته‌ام، زیاد نمی‌نویسم.

۱۰۱

عزیز من!

در خصوص زمان و مکان چه حرف تازه می‌شود زد. البته چیزی بدون تجسم زمانی و مکانی، محسوس نمی‌شود... اما برای شاعر، در موضوعات خیلی شاعرانه نه زمان است و گاهی نه مکان. آن موضوع را با موضوع‌های دیگر که مردم بیشتر در نظر گرفته شده‌اند، مخلوط نکنید. البته آنها قطعاتی کوتاه و بدون حادثه هستند. همچنین در داستان‌های شاعرانه، کمتر محتاج به تصریح اسم مکان می‌شوید اما در رمان بعکس. در داستان شاعرانه، شب با ستاره‌ها در سوز دیگر و روز با جلوه و جلای دیگر است. آنچه در شعر هست چه بسا که در نثر، زشت است و نوانس[۱۳] دارد. تجسم در داستان‌های شاعرانه، تجسم حد اعلاست. به اصطلاح من، اعلا یعنی چیز بزرگ شده و اثر آن هم بزرگ شده و شکل دیگر پیدا کرده. شاعر مجبور شده است آن را در قالب جاندارهای دیگر در آورد تا به عمق منظور خود برسد (مثلن برای بدکار، شیطان) این تجسم، البته محتاج به شهر معین نیست و گاه که باشد، اهمیتی ندارد، ولی آن هم دقت و غایت لازم دارد. نبودن مکان و زمان، وسعت می‌دهد و فکر با لایتناهی مانندی رو در رو می‌شود. شما هر یک از اینها را در ضمن کار و دوره‌ی عمر خود خواهید فهمید.

[۱۳] Nuance

۱۰۲

همسایه‌ی عزیز!

راجع به عمر *خیام* فکر می‌کنید؟ چرا فکر نمی‌کنید نظیر این فکر را در آن زمان، خیلی‌ها داشته‌اند؟ آیا رساله‌ی حکمت *مخلوقات اللهِ غزالی*، این رباعی را که کوزه‌گر بدون حکمتی می‌سازد و می‌شکند، نباید به وجود بیاورد؟ این فکر حتمن از شخص خود *خیام* است. فکر *خیام* یک عکس‌العمل تعصب مذهبی به نفع بورژوازی چیز دیگر نیست. بی قید بودن به خوشی دیگران. در غم و نیستی و [یک کلمه خوانده نشده][۱۴] نگذرانیدن، نتیجه‌ی چندان بیطرفانه‌تر از اخلاق تصوفی ندارد. از طرفی عقب‌نشینی و از طرفی مرفه‌الحال که مردمان ستمکار گوش نمی‌دهند. هرچند در باطن آن حقیقتی است، اما به سلامتی اخلاقی صوفیانه نمی‌رسد.

مع‌الوصف چرا شما فکر نمی‌کنید نظیر خیام‌ها، بسیار این رباعی‌ها را سروده‌اند. زیرا هیچ شخصی اینقدر متمایز و مجرد یافت نمی‌شود و باید این شخصیت بزرگ در پیرامون شخصیت‌های دیگر کم و بیش کوچک و بزرگ و شب‌یه به خودش باشد. اگر روزی از روی [یک کلمه خوانده نشده] حرف و زبان اصلی یک گوینده‌ی اساسی که خیام باشد، کاوش شود، حتمن معلوم می‌شود.

روزی برای شما خواهم نوشت که چطور خیر در ماوقع است و چقدر این فکر اجتماعی است و باید رنج و لذت با بیم از مرگ باشد. مگر انسان چه باید باشد، اگر اینقدر بینوا نباشد. مگر کدام کمال و قدرت است که نقص و عجزی نباشد، زیرا کمال یک نوع توانایی است و توانایی داشتن برای اینکه عاجز کمتر باشیم و حقیقتن عاجزیم. اما از نظر خیر و مصلحت باید فکر را چندان به راه دور نبرد.

فعلن به همین اکتفا می‌کنم.

۲٤ مهرماه ۱۳۲٤

[۱۴] گردآورنده، سیروس طاهباز، نتوانسته چند جا دستخط نیما را بخواند.

۱۰۳

عزیزم !

قطعه‌ی ***لبخند*** شما را خواندم. این قطعه مثل اطفال که قایم شدنک می‌کنند، در میان کاغذپاره‌های من گم بود و همین که آن را پیدا کردم از خنده داشت می‌ترکید! حقیقتن هم قطعه‌ی شما این خوشحالی را به خواننده می‌دهد. عیبی که دارد این است که بهتر می‌توانستید آن را خندان ساخته باشید. علت این نقیصه، که ترمیم‌پذیر بود، این است که بسیاری از کلمات آن مال شما نیستند و مال *حافظ* معروف است. اگر بخواهید منزلت آن اعجوبه را در هنرش پایین بیاورید، این است که بگویید ایده‌ی تازه نداشته، پی تلفیق کلمات تازه نرفته است.

در صورتی که درست به عکس است. او و *نظامی* از آنهایی هستند که در اصطلاحات موجوده، مصالح کار را تکمیل کرده‌اند. اصطلاحات موجوده مال فنون و علوم بود و شاعر، رویای خود را داشت و خودش می‌بایست پیدا کند. شما پیداکرده‌های غزلسرای نامی را به کار برده‌اید و حال آنکه معانی شما با معانی او تفاوت دارد. زیرا طرز دید و مشاهده تفاوت دارد. کلمه‌ی "دوست" و "خلوتی" از آن قبیل هستند.

من باز به شما توصیه می‌کنم ازین کار خیلی پرهیز کنید تا یافتن و کاوش برای شما عادت شود و قوت بگیرد. آن‌وقت خواهید دید، هر انسانی در تن خود زندگی می‌کند. همچنین هر بیننده در دید و در رویای خود کلماتی می‌خواهد، به این دلیل که ساده‌لوح‌ها دارند قانع نشوید که زبان، زبان است. زبان همه، زبان است؛ اما زبان شاعر، زبانِ شاعر است.

اگر به قطعه‌ی ***کرجی‌بان*** من مراجعه کنید، من همین اشتباه را کرده‌ام در این مصراع:

پس باز به بیمار غمش دست نهد.

کلمه‌ی "بیمار غم" و امثال آن وقتی که جمع شدند، عیبی که دارد این است که آدم در حین خواندن، متصل می‌بیند که اشعار و طرز تفکرات دیگری سایه می‌زند. اگر بخواهید نگذارید که این سایه از اثر شما بکاهد، باید نگذارید فکر شما به دنبال یافته‌های دیگران برود. یافته‌ای دیگران را در فرم و طرز کار و استیل، در صورتی که لازم باشد، باید یافت نه در طرز دید و مشاهده.

اگر می‌خواهید حاضر و آماده‌ی دیگران را بردارید، چرا می‌گویید و چرا فکر می‌کنید؟ اگر فکر آنها خوب بیان شده چرا فکر نمی‌کنید برای این است که کلمات خود را خود به دست آورده‌اند. بروید به دنبال کار خودتان. شما وقتی در هنر زبردست خواهید بود که خوب از عهده‌ی این کار برآمده باشید.

به جز این، قطعه‌ی شما نقیصه‌ای ندارد. به جز این هم توقع از من نداشته باشید.

۱۰۴

عزیز من!

از تفاوت بین *سعدی* و *حافظ* پرسیدی؟ اگر این دو مطلب بر شما پوشیده باشد یقین بدانید همیشه پوشیده خواهد بود. زیرا این مطلب را در قسمت عمده‌اش با حس شدید خود باید درک کنید و مربوط به هیچگونه علم و روش تحقیقی نیست. من در چند کلمه، مقصود خود را می‌گنجانم و از راه لفظ و معنی، شعر این دو نفر را با هم تطبیق می‌کنم. خیلی آسان است.

علاوه بر اشتباهات لغوی، *شیخ اجل* هیچگونه تلفیق عبارت خاصی بکار نمی‌برد. این مطلب خیلی برای شناختن وزن اشخاص اهمیت دارد. مثل اینکه هیچ منظور و معنی تازه نداشته است. مطالب اخلاقی او بیانات *سهروردی*، و غزلیات او شوخی‌های بارد و عادی است که همه در قالب تشبیه و فصاحت ریخته؛ اما حقیقتن چه چیز است این فصاحت که جواب به معنیِ عالی نمی‌دهد؟

شعرای بزرگ – سابقن در نامه‌ای برای شما نوشتم گویا درخصوص *نظامی* بود – کلمات خاصی دارند که شخصیت آنها را می‌شناساند، زیرا که معنای خاصی داشته‌اند و مجبور بوده‌اند کلمه برای منظور خود پیدا کنند. درصورتی‌که برای مطالب عادی، کلمات چه زیاد و در دسترس همه هست و همه می‌گویند.

شما *حافظ* را می‌توانید با یک دسته الفاظ خاص خودِ او در هر کجا بشناسید، اما *شیخ اجل* ...

این است مقام این دو بزرگورا در فصاحت کلام و در خصوص معنی! در نزد شیخ، هیچ‌گونه حسی تطور و تبدیل نیافته و عشق برای او یک عشق عادی است که برای همه‌ی ولگردها و عیاش‌ها و جوان‌ها هست، جز اینکه او آن را آب‌وتابدارتر ساخته است. ولی درباره‌ی شعرای بزرگ این معنی چنین است: در شعرای بزرگ، عشق و عاشقی تبدیل و تطور یافته. احساسات آنها تخمیر شده. خمیره‌ای است که وقتی خام بوده است (چنانکه در جناب *شیخ اجل*). برای *شیخ اجل*، معشوق و معشوقه صورت و فکر معین و متداولی دارد، این است که به هیچگونه ابهام در اشعار او برنمی‌خورید. او چیزی را در زندگی نباخته و به درد بی‌درمانی نرسیده است. او راهنمایی است که خوب ذخیره کرده و در صورت نیازمندی دست به ذخیره‌ی خود می‌اندازد. آنچه را که می‌خواهد برمی‌آورد و به او آن رنگ را می‌دهد که همه می‌پسندند و برای همه‌ی مردم هست. او در زندگی به درد بی‌درمانی نمی‌رسد و در عشق او معشوقه‌ی ناپیدا و در عین حال پیدایی یافت نمی‌شود. در این صورت مساله‌ی صفا و تصوف هم برای او حرفی است. البته این مقامی است که آن را بر مقام خود افزوده. تصوف خشک او با خون او و با حس او و با

آتش او سروکاری ندارد. چون هر یک از این سه برای او اعتباری ندارند و «آنچه نپاید، دوستی را نشاید» می‌گوید. بنابراین مقدمه، معشوقه‌ی او، که ایده‌آل شعر او بشود، عادی است. با ریخت عادی که اگر در جلو او با چادرش نشسته باشد در نظر او «پیشانی اوست یا آینه در برابر آفتاب» است. نشانی و جای معین احساسات او مربوط به محوطه‌های کثیف شهرهاست. مربوط به داخل حرم‌های بزرگان و ترکان. او عصاره‌ی فکر خود را از همین مکان‌های تیره می‌گیرد و در همانجا بذر خود را می‌افشاند.

خیال نمی‌کردم شما در خصوص او و *حافظ* از من بپرسید و خیال هم نمی‌کنم اکنون به واسطه‌ی علاقه‌ای که من به *حافظ* دارم گمان کنید حرف زده‌ام...

صد بار منطق و عقل را در این قضاوت ببینید، به جای ذوق و سلیقه و حس. این آن حرفی است که هست و حتمن روزی آینده‌ی ادبیات ما به آن می‌رسد. احساسات *شیخ* را چندان شاعرانه فرض نکنید و ارزشی متوسط بیشتر به آنها ندهید.

باز تکرار می‌کنم عشق و احساسات شاعرانه باید تخمیر و تبدیل شود. نه چنانکه در همه‌ی مردم به طور متداول هست و عادی و عامیانه. در احساسات خاص شاعرانه به عمقی برمی‌خوریم و ابهامی و بی‌انتهایی که در خود آن احساسات منتهی می‌شوند، اما در مردم به عکس.

من بیش از این چیزی در این خصوص نمی‌نویسم.

طهران

بهمن ۱۳۲۲

۱۰۵

دوست جوان من!

می‌پرسی زبان زبان کیست؟ کسی که خلق کلمه با اوست، تلفیق دارد؛ همانطور عادی، کلمات را وزن نمی‌کند و همه‌ی اینها بسته به این است که شاعر، فکر و موضوع داشته باشد.

برای شعرای درجه اول این هست، بدون اینکه خلاق‌المعانی لقب داشته باشند. *حافظ* و *نظامی* را فراموش نکنید. بگویید: زبان، زبان *حافظ* است یا *سعدی*؟ حافظ، زبان غیب است.

بگویید: *نظامی* یا *فردوسی*؟ به شما باز یادآوری می‌کنم: *فردوسی* در دوره‌های ابتداییِ ادبیات ما بود. بحر تقارب او آن بحری است که بعدها *نظامی* تکمیل کرد. زبان، زبان این آخری است.

زبان این دو نفر، که *حافظ* و *نظامی* باشند، زبان دنیاست. زبان دل. زبان معنی. زبان غیب. زبان یک زندگانی و هستی بالاتر.

اگر زبان فقیر ما با این دو نفر از نظری غنی بشود، اگر روزی زبان و ادبیاتی برای ما باشد، اگر روزی ادبیات ما شیوع یافت، آن روز، روزی است که می‌توان گفت به ادبیات واقعی دست یافته‌ایم.

خرداد ۱۳۲۳

۱۰۶

عزیز من !

باز می‌خواهید بسنجید؟ این کار بعدها بر خود شما روشن می‌شود، اگر چه بر دیگران روشن نشده است. زبان *شاهنامه* و موضوع آن تفاوت دارد. *شاهنامه* در مراحل ابتدایی ادبیات ما ساخته شده است و در آن کلمات، حالت سادگی خود را دارند. مثل همه‌ی اشعار شعرای دوره‌ی اول. به علاوه تجسس معنی دقیقی در کار نبوده تا اینکه سبب هستی کلمه‌ی خاصی شده باشد و شاعر به تالیف تازه دست نزده.

اما برای *نظامی* به عکس این است. در او کلمات، ابزار برای معنی دقیقی‌اند چون موضوعات تفاوت می‌کند، برداشت کلمات هم دقیق و تلفیقات و ترکیب‌های تازه بسیار است.

دو کتاب او *اقبال‌نامه* و *شرفنامه* (که جنگهای *اسکندر* است) مطلب را به شما واضح می‌کند. توصیه می‌کنم آن را با *شاهنامه* بسنجید، بهتر از من برای شما بیان خواهد کرد که کدام یک از این دو شاعر، مکمل این سبک‌اند و در کدام یک از اینها بیشتر به شعرهای پست و بلند برمی‌خورید.

از این بیشتر از من نخواهید که بنویسم.

خرداد ۱۳۲۳

۱۰۷

عزیز من !

خوانندگان شعر امروز در سنجش اثری که از روی اثر دیگر ساخته شده است، خلط مبحثی را انجام می‌دهند و کمتر متوجه آنند. آن در موقعی است که اگر یک اثر هنری را می‌بینند که به اندازه‌ی اثر هنری دیگر زیبا و از هر حیث تمام است، هر دو را از حیث اهمیت کار سازنده، در یک ترازو می‌گذارند.
ولی مهارت اشخاص را باید در نظر گرفت. آنکه آغاز می‌کند به زحمت و اندوخته‌ی فراوان تجربه یافته و به هم انداخته است. و حال آنکه دیگری که سبک او را دوست دارد و تعقیب می‌کند، با مصالح حاضر و آماده‌ی پیش از خودی کار کرده است. آماده نبودن مصالح و حد و حدود راه، مردم را به اشتباهات دائمی دچار کرده است از اینکه هنری از خود سراغ می‌دهند که بیشتر می‌توانند به سبک شاعران خراسان یا عراق قصیده و غزل بسازند و تعجب می‌کنند چطور به این آسانی انجام می‌گیرد!
آنچه از یاد می‌رود و رفته، ممارست است و نمی‌دانند فقط ممارستی کرده‌اند و هنر، همیشه حد و حدود را افزودن است.

در هنر، این نکته را برای فهم کفایت اشخاص باید در نظر داشت و در زمان خودمان می‌توانیم شاهد مثل‌های فراوان باشیم. نسبت به ادبیات ملتهای دیگری که تحولات زیاد پیدا کرده‌اند و هر روز رنگی و تازگی‌ای می‌گیرند، در ادبیات ما تقلید به مراتب زیادتر است؛ می‌توان گفت به اندازه خطرناک.
مثلن اشعار حماسی *فردوسی*، و اساسن طرز کار و وزن شعری او، نمونه‌ی کاملی شده است نسبت به اشعاری از این صنف. در حالی که این رویه کار با آن *گنجوی* معروف و بی‌مانند به حد کمال بیشتر رسیده و کسی که خمسه را سراییده به تلفیقات تازه دست پیدا کرده و آن رنگ و جلای آخری را به اشعار خود داده است. حال می‌بینید که پس از این شاعران، دیگران چقدرها مثنوی به این وزن و رویه ساخته‌اند. *صبا*[۱۵]ی معروف، که ملک‌الشعرای خاقان بود، *خداوندنامه* و *شهنشاه‌نامه* را می‌سازد و آیا این نتیجه‌ی استغراق در شیوه‌ی کار و الفاظ دیگری نیست و سلطه‌ی نفوذی را در این شاعر زمان قاجار نشان نمی‌دهد؟

[۱۵] صبای کاشانی (فتحعلی خان صبا)، قرن دوازدهم؛ ملک‌الشعرای دربار فتحعلی‌شاه قاجار و از پیشروان مکتب بازگشت.

عین غزل *حافظ* دیده‌ام که خود معاصرین ما می‌سازند. اما این کپیه است و فقط صنعت محسوب می‌شود اگر کسی عین غزل *حافظ* بگوید، یا قصیده به سبک *عنصری* و همقطارهای او به وجود بیاورد. چه بسا آنچه را که آنها با زحمت و ممارست فراگرفته‌اند و این چیزی برای هنرمند ندارد.

اگر از حیث لفظ و شیوه کاری به سبک دیگران می‌کنید، از حیث‌های دیگر راه باز است که به آن تازگی بدهید و قابل نشان دادن باشید. زیرا راه برای تقلید، همیشه باز است اما عمل ابتکار است که ارزش دارد و خلق‌الساعه نیست.

شما می‌توانید با هر دوره در آغوش باشید.

فروردین ۱۳۲٦

۱۰۸

همسایه‌ی عزیز !

شعر سنتی ما، مثل موسیقی ما، وصف‌الحالی است و به حد اعلای خود سوبژکتیو. بنابراین نمی‌تواند محرک احساساتی، مثلن غم‌انگیز یا شادی‌افزا باشد، مگر اینکه با حالت ذهنی کسی وفق بدهد. زیرا چیزی را مجسم نمی‌کند، بلکه به یاد می‌آورد. این است که من می‌گویم برای دکلامه شدن به رسم امروز، مناسب نیست.

نه به طور شاید، بلکه به طور یقین بدانید من اول کسی هستم که این حرف را می‌زنم و از عقیده‌ی خود صرف نظر نمی‌کنم. سابقن هم نوشته بودم، وقتی در *مجله موسیقی* کار می‌کردم یک روز *نوشین* اشعار *شاهنامه* را می‌خواست به حالت طبیعی دکلامه کند، باز برای شما نوشته بودم، و این اشتباه است.

چرا؟ زیرا کسی که دکلامه می‌کند به حالت طبیعی و متناسب با آنچه در خارج هست، باید صدا را آهنگ بدهد و شعر سنتی ما، به عکس این، با حالات درونی سروکار دارد و چیزی را از خارج در نظر نمی‌گیرد مگر اثر آن را که همان حال و نتیجه‌ی این است. در واقع صدای دکلامه‌کننده با بیرون تطبیق شده، در حالی که در بیرون چیزی نیست و جدن شعر مخالفت و دوئیت دارد.

شعر امروز، شعری است که باید به حال طبیعی بیان نزدیکی گرفته باشد.

اسفند ۱۳۲۳

۱۰۹

عزیز من!

مدتهاست برای شما چیزی ننوشته‌ام. شما کاغذهای بی تاریخ مرا خود تاریخ بگذارید. در خلوت هولناکی فرو رفته بودم. چیزی نمانده بود که قالب من از جان هم خالی بشود. باری به سر مطلب بیاییم. چرا باز از غزل عاشقان می‌پرسید؟

برای شما گفته بودم که شعر، اساسن نیرویی از حواس انسان است که با آن شاعر، کوچکی را بزرگ و بزرگی را کوچک می‌دارد. نمونه‌ی عالی آن *سنایی*، *دانته*، *ادگار پو*، *معرّی* و *حافظ*.

اما شاعر، قبل از هر کار و همه چیز و هرکس با خودش (یعنی زندگی‌اش) سروکار دارد. شاعر هم مثل دیگران است و از این جهت به نظر می‌آید شعر احساسات عاشقانه یا غیر آن است، در صورتی که من برخلاف همه‌ی آنها که شعر را معنی کرده‌اند می‌گویم این نیست. [آنچه] هر شاعر عامی یا تربیت و مطالعه دیده، در کار خود اول به آن چسبیده، احساسات است. یعنی وجه نازل یک معرفت عادی را در نظر گرفته، در اطراف آن طرح می‌ریزد. اگر خیلی عامی باشد، خیال می‌کند عشقی را بیان کرده (این عشق را در غزلیات بسیاری از شعرای معروف پیدا می‌کنید).

کودکانه‌تر و ابتدایی‌تر از این برای شاعری نیست که عاشق زنی باشد و غزلی بسازد، یا کسی از او مرده و مرثیه‌ای موثر در رثای او بسازد. این مرتبه، مرتبه‌ی پست و عادی احساسات عموم مردم از اعالی و ادانی است و مردم عامی که به صورت الفاظ و مضامین و تشبیهات می‌چسبند، هنوز نمی‌دانند و گمان می‌برند این احساساتی‌ست که باید از شاعری در حد اعلای کار خود توقع داشت.

به این جهت است که می‌بینید بی‌تابانه گوش می‌دهند، زیرا خودشان را می‌بینند و شاعر، آیینه‌ی حد نازل احساسات عادی عوام واقع شده است. شعر خود را با صورت حق به جانب می‌خواند و مضحکتر اینکه با نوع غزلیات ما که وصف‌الحال است و ابدن نمی‌تواند غمی را ترسیم کند و تجسم بدهد، گوینده‌ی غزل صورت خود را به حال غمناک درمی‌آورد. و هرگاه موافق حال با کسی پیدا کرد و کسی را گریانید، خیال می‌کند در او اثر بخشیده است و حال آنکه چیز مضحک این اثر در خود اوست و او خود را فریب داده است. شنوندگان غزلیات بنیان‌کن او اصلن در فکر غمی نیستند، بلکه با ترقه‌ی تشبیه و مضمون که یکدفعه در نظر آنها جلوه بخشیده، تفریح می‌کنند و وقت می‌گذرانند.

آیا شما می‌خواهید به این مرتبه‌ی پست نزول کنید و در حدود احساسات عموم مردم شعری بسرایید تا مردم‌پسند واقع شوید؟ زیرا هر دسته از مردم هموزن ذوق و احساسات خود می‌طلبند و ادبیاتی دارند.

هنگامی که ذوق و احساسات تربیت شد و دید که حد عالی دیدن بسیار دقیق و پاکیزه‌ی درونی‌های چیزی هست، طلب او از ادبیات هم به تبع آن عوض می‌شود. جلوه و جلای شعر در هر زمان، جلوه و جلایی نسبی و تبعی است و به همین نسبت شهرت بعضی شعرا که شما را متعجب می‌دارد.

در اشعار دوست خودتان هم از آن صنف پیدا می‌کنید، اما کدام احمق تمام فرصت زندگی خود را به آن می‌دهد و خود را در مرتبه‌ی نازل – مانند آنکه در گوری نازل – حبس می‌کند؟ وقتی بر خود او مطلب مشتبه شده می‌رود که مردم را جلب کند، خودش پیش از آنها جلب شده، نمی‌خواهد از این گور که به دست خود کنده است، به در بیاید. مضامین و تشبیهاتی به کار می‌برد و آنها را مسلسل می‌کند. اصل مقصد را گم می‌دارد. مانند جادوگری که می‌خواهد مردم را بفریبد.

اما کسی که همه‌ی عمرش به صرف فریب دادن دیگران می‌گذرد، فریب خورده است و کدام احمق است که مقصودی بزرگتر را فدای منظوری اینقدر نازل کند؟

اگر به این گونه احساسات عاشقانه در آمده‌اید، هرچند که از من و شما گذشته است – لااقل به سبک *افسانه‌ی* من احساسات خود را بیان کنید – اما اگر پرسشی کرده‌اید، برای شما سابق بر این گویا نوشته بودم و اگر ننوشته باشم، خواهم نوشت:

عشق خاص شاعر، مانند همه احساسات او، عشق و احساساتی است که با او تخمیر یافته و به صورت دیگر در آمده است. چه بسا آن را با زبان غزل بیان نکرده، بلکه در ضمن هر واقعه و هر روایت در داستان‌ها و نمایش‌ها یا آثار دیگر خود به زبان آورده. آن درد و عشق سرتاپای وجود او – و به این جهت سرتاپای آثار او – را گرفته است. مانند خاصیت در میوه که به غیر از صورت آن است (به قول یکی از معاصرین معروف). این است که عشق شاعرانه و احساسات عالی آنها را برآورده است.

مرتبه عالی بشری که در اشعار *حافظ* و *ملا* و *خواجو* و *عراقی* و بعضی دیگران می‌بینید و باید شما را به یک مصراع از آن عارف بزرگ یادآوری کنم که می‌گوید:

عشق پاکان را قیاس از خود مگیر.

پیر ما *صفی* می‌گوید:

من به ملک دل شهنشه بوده‌ام تا بوده‌ام.

در "خانقاه" این را بر مزار او نوشته‌اند. عشق و دلی که شعرای بزرگ مرتبه دارند، آن است که به زور فصاحت و بلاغت نمی‌توان آن را به خود چسبانید. تا نیاید، نمی‌آید و تا زندگی آن را نسازد، ساخته شدنی نیست.

۱۱۰

همسایه‌ی عزیز من !

می‌خواستم برای شما بگویم و نشد. از این دهکده، شما را در نظر گرفته و می‌گویم:
دیدی چه منظره‌ای گذشت؟ می‌گفت: آن شاعر، در هر بیت، یک تابلو مجسم کرده است.
مثل اینکه شعر باید نقاشی باشد و هرچه بیشتر، بهتر.
روزی را که از من پرسیدید: ایرانی‌ها چه چیز را در شعر می‌جویند؟ یادم آمد.
– ایرانی‌ها مضمون و تشبیه را می‌جویند، عزیز من. این فکر که بزرگ شد، تابلو می‌شود. ایرانی‌ها تا یک قرن دو قرن هم تابلو می‌جویند! قاه قاه بزنید از خنده و به فکر کار خودتان باشید.
آنچه می‌خواستم برای شما بگویم و نشد، این بود.

پشن
۱۹ مرداد ۱۳۲۳

۱۱۱

عزیزم !

چقدر در خلوت بمانی؟

برای این کار ترازویی در درست نیست. آنقدر که وقتی از خانه برای واجبی بیرون می‌آیی، راه و رسم حرف زدن با مردم فراموشت شده باشد. از دیدار تو خیال کنند آدم دیوانه و پریشانی می‌گذرد. اما تو سیمای آنها را روشن ببینی، مثل اینکه با تو از خودشان حرف می‌زنند.

وقتی که به این پایه رسیدی بدان که خلوت تو آن شایستگی را یافته است که بتوانی بفهمی و روی آن چیزها را که به طور عادی و از راه کتاب و به زبان مردم می‌فهمیدی و این مسیر میسر نمی‌شود مگر پس از مدتی و مدتی عمر و کار و رنج و سردد و گرم چشیدن. این کار مربوط است به تطهیر و تزکیه سرشت آدمی... این است آن میزان.

پشن

شهریور ۱۳۲۳

۱۱۲

عزیز من !

از همسایه‌ی خودتان دریغ نکنید. بگذارید به اسم خود تمام کند. در دنیا مردمانی بزرگتر از همه یافت می‌شوند. آنهایی که می‌آموزند و فدا می‌شوند و نامی از خود نمی‌گذارند و به اسم دیگران در می‌رود، اما دریغ ندارند از یاد دادن به مردم. زیرا در خوب یافتن و خوب دیدن مردم لذتی‌ست.

اگر شما این را می‌یابید، بدانید از شما بزرگترها هم کسانی هستند که حتا این نکته‌ها را هم به زبان نمی‌آورند و عمدن این کار را نمی‌کنند که به زبان نیاورند.

هرگاه این را هم یافتید به من خبر بدهید، من به شما نشان خواهم داد چقدر جلو رفته و همسایه‌ی شما چقدر از شما راضی است.

۲٤ مهرماه ۱۳۲٤

۱۱۳

رفیق عزیز من !

تمسخر می‌کنید می‌نویسید آن شخص از آن شاعر بزرگ ترجمه کرده و در مقدمه‌ی خود نوشته است: «اکنون سخن آن شاعر بزرگ را باید شنید» و سپس خود می‌نویسد: (در پیشگاه آن شاعر بزرگ که ترجمه‌ی اشعار او را می‌کند) «فقط یک حالت شایسته است و آن فروتنی است».

من می‌دانستم شما باید تمسخر کنید. کسی که لیاقت شاگردی مرا دارد، باید اینطور باشد. اگر در شما این مناعت نبود یا از روی حماقت به هجو می‌پرداختید، هیچ چیز نمی‌شدید. حتمن نبوغی در شما هست که کوچک نمی‌شوید، ولی شیفته می‌شوید. من این را به زبان خودم، شیفتگی واقعی اسم می‌گذارم.

شیفتگی‌های دیگر دروغی است و روز به روز کاسته شده یا جا به چیزهای دیگر می‌دهد. شیفتگی‌های دیگر نتیجه‌ی آن حرفهاست که از دهان مردم گرفته‌اند. پس اگر مردم از شاعری تحسین زیاد کرده‌اند، آنها هم تحسین زیاد کرده و شیفته‌اند. ولی برای تشخیص این شیفتگی دلیل دارم. یک قطعه شعر خوب را که تازه در دنیا به وجود می‌آید و هنوز به مقام تحسین و شهرت خود نرسیده است، پیش روی آنها بگذارید و به دندانهای صورت مرده‌ی آنها نگاه کنید که چطور پیدا می‌شود، وقتی تمسخر می‌کنند یا به لبهای چروکیده‌ی آنها، وقتی که پوسخند می‌زنند.

از موضوع خارج شدم. شیفتگی شما غیر ارادی است و چون این هست که کوچک نمی‌شوید و چون کوچک نمی‌شوید، چیزهای دیگر هست. روز روشن جرات شما را می‌افزاید و اسباب حیرت شیفتگان مورخ و غیره وارد می‌شود که: چه جراتی دارد که فلان کار را در شعر خود می‌کند، یا فلان چیز را می‌نویسد و می‌گوید عقیده‌ی صحیح این است.

رفیق عزیز من! اما به حال آنها هم رقت لازم است و روزی به آن هم می‌رسید و پس از آن نسبت به آن هم بی‌طرف می‌شوید...

تهران

تیرماه ۱۳۲۳

۱۱٤

عزیزم !

دیروز پیش همسایه‌ی شما بودم. طبقه‌بندی شیرینی در مقدمه‌ی منظومه خود کرده است. همه‌چیز در آن بود مگر یک چیز: «تجدید نظر در ادبیات که چه باشد» به ضمیمه‌ی این سوال «برای چه کسی باشد؟»
اولی مربوط به طرز کار است که جوانهای ما متوجه نیستند: شکستن قید مصنوعی که نظم کلمات در شعر به وجود آورده است و شعر را از حالت طبیعی بیرون انداخته است.
شعر باید از حیث فرم، یک نثر وزن‌دار باشد. اگر وزن به هم خورد، زیادی و چیز غیرطبیعی در آن نباشد. به دور انداختن این مقاوله، اول پایه برای تطهیر و تهذیب شعر ماست. این کار متضمن این است که دید ما متوجه به خارج باشد و یک شعر وصفی، جانشین شعر قدیم بشود. با روش بیان تازه و دیدهای تازه‌ای که مفهومات ما را بهتر برساند.
اما جوانهای ما خود را گول می‌زنند. عبارت ساده کردن، تجدید نظر نیست. اگر شاعر کلاسیک در وصف "سپر" شعری سروده است، همین که ما در وصف هواپیما سرودیم، کار تازه‌ای نکرده‌ایم؛ ولو موضوع سپر و هر فکر کهنه فوت کاسه‌گری در طرز کار است. آشنا ساختن مردم با دیدن آنچه که هست و ما را احاطه کرده است، نه اثری که در ما گذاشته است. پس از آن، همه‌ی چیزهای دیگر به تبع آن فراهم می‌آیند.
آنچه لازم است در میان مطالب نه چندان لازم مقدمه‌ی پاکیزه‌ی شما این است. پس از آن از من بپرسید: چه اصراری تو را گرفته است، مرد! سنگ که را به سینه می‌زنی؟ نیازمندی‌های ما به قدری است که در تصویر نمی‌گنجد. سعی داشته باشید بیش از هرچیز دوستانتان را به این نکته‌ی اساسی آشنا کنید.

۲٦ مهرماه ۱۳۲٤

۱۱۵

عزیزم !

گفتید *آلن پو* را می‌خوانید. البته با فکرهای تازه آشنا می‌شوید و او به شما کمک خواهد کرد، ولی خیال نکنید شبیه آن را بسازید برای اینکه به چشم مردم بکشید و نسنجید چطور تاثیر می‌کند. این قصد باید در شما طوری باشد که گویی دیگری در شما وجود دارد و قصد کرده و پس از آن شما قصد او را دریافته‌اید.

هرگاه این را از من قبول کنید، خواهید دانست که من می‌خواهم گفته باشم آثار مختلف هنری، از شخصیت‌های مختلف به وجود می‌آید در اطراف فراوان شخصیت‌هایی که به اندازه‌ی شخصیت شما باشند یا نه. شخصیت‌های مختلف از دیدهای مختلف به وجود می‌آیند و به جای خود، هر کدام از این دیدها بستگی کامل با طرز زندگی و فکر کردن و حوادثی دارد که شما در آن غرق بوده‌اید یا اکنون غرق هستید.

وقتی که همه‌ی اینها فراهم بود، نوشتن کار آسانی‌ست. آیا پو در شما تاثیر کند یا دیگری و هنر شما فتح مهمی نیست بلکه نتیجه‌ی جریانی‌ست که باید باشد. فتح مهم در این است که تا چه اندازه ورزیده بوده و تکنیک پاکیزه داشته باشید و زور تکنیک شما تا چه حدی دیده شود.

من به این سادگی برای شما بسیار مطالب گفته‌ام. اگر دقیق بشوید نکته‌ای که می‌ماند این است که اثر تازه‌ی هنری شما که می‌خواهید با پو، یا هر که باشد، نزدیک شده باشید؛ در چشم مردم چطور تاثیر خواهد بخشید. چرا اینقدر در خاطر شما تملق وجود دارد. شما می‌خواهید چه کسی باشید؟ می‌خواهید چه کنید، میزانی به این دقت برای سنجش اندازه‌ی تاثیر آثار هنری خودتان در مردم داشته باشید؟ انسان رو به نهایت هر چیز می‌رود، به طرف اعلا درجه می‌شتابد. چرا مرددید؟

در این باره سابقن هم راجع به *هاملت* *شکسپیر* برای شما نوشته بودم و نکته‌های لازم را گوشزد کرده بودم. فقط نکته‌ای را تکرار می‌کنم. مطالب این کاغذ را در نظر داشته باشید تا این نکته را به خوبی دریابید.

شخصیت هنری شما وقتی ساخته می‌شود که در اطراف شما شخصیت‌های شبیه شما هم وجود داشته باشد. اگر با وضعیت بسیار فاصله گرفته‌اید (با دریافت فکرهایی که از وضعیت‌های خارج به وجود آمده متحیر شده‌اید) بیهوده به خودتان زحمت ندهید. دیوار خودتان را بالا ببرید. بناهایی را که شما می‌سازید مساکن کسانی هستند که هنوز از راه نرسیده‌اند. شما پیش از تولد بچه، برای او لباس دوخته‌اید. خوب است با همین مطلب کاغذ را خاتمه بدهم.

۲۵ مهر ۱۳۲٤

۱۱٦

عزیز من !

می‌پرسید کدام اثر من بهتر است؟
آنکه هنوز ننوشته‌ام یا در کار نوشتن آنم.

هرگز دچار این مرض نشوید که در همسایه‌ی شما هست. همسایه‌ی شما علاوه بر وسواسش که دقتی احمقانه است، زود خو می‌گیرد با آنچه از ذوق و فکرش تراوش می‌کند و هنوز به پاکنویس آن نرسیده، سیر می‌شود.
بیچاره همسایه اگر چشم به هم بگذارد، دستخطهای او به زودی آب‌نبات‌پیچ عطارها می‌شوند.
به علت این مرض، تشخیص خوبی من راجع به کارهای خودم نباید داشته باشم، مگر وقتی که اقتضا کند خیلی از خودم راضی یا چیزی مناسب با حال خود پیدا کرده باشم.
فقط می‌گویم شما اینطور نباشید و ببخشید مرا اگر به جای جواب به سوال شما، از خودم حرف زدم.
اگر خیلی میل دارید بگویم: *خانه‌ی سریویلی*.

۱۱۷

عزیز من !

اگر جوان بودم آن پیرمرد را راهنمایی می‌کردم، ولی اکنون آن انرژی نیست. یا اگر او جوان بود، مرا به سر شوق می‌آورد. چون هیچ‌یک از این دو نیست، تابوت مرا بگویید بیاورند؛ دل من می‌خواهد بمیرد و ذوقی عاطل و باطل در این قبرستان مانده، کفن آن خواهد بود...

شما مرا فراموش نکنید، اگر جوان بودم... او را هم فراموش نکنید، اگر جوان بود.

من حسرت می‌برم که دندان به جگر گذاشته حس می‌کنم و دم نمی‌زنم؛ زیرا دریادریا حرف است.

بگذارید باز تکرار کنم: اگر جوان بودم...

اسفند ۱۳۲۳

۱۱۸

عزیز من!

چرا مطالب تازه طرح شده و با فرم تازه را همه جا می‌خوانید؟ شما زمین مساعد نیافته، شخم می‌زنید و شخم نزده، تخم می‌پاشید!

مطالعات خارجی باید همسایگان شما را حاضر برای فهم کرده باشد. خیلی مسخره است وقتی بی‌معنی و بی‌مزه می‌دانند اشعار آنقدر بامزه و معنی‌دار شما را، زیرا خودشان بی‌معنی و بی‌مزه‌اند. این معنی و مزه از تتبع و زحمت مطالعه پیدا می‌شود. شخصی با هر اندازه هوش که داشته باشد، باز محتاج است به دیگران و نتیجه‌ی خودش به تنهایی نیست.

وقتی شما چنین کاری می‌کنید ابدن از کسی نرنجید. از خودتان برنجید که چقدر خام بوده‌اید و آیا همچنان خام خواهید ماند؟

اسفند ۱۳۲۳

۱۱۹

همسایه‌ی عزیز!

کی‌ها متعصب‌اند؟

من یکی یکی را برای تو می‌شمارم، آنچه چشمهای کوچک من دیده و شناخته است: پیروپاتال‌ها، که منتظر گور و کفن اما مقید به لفظ‌اند. و احمقانه‌تر این‌که می‌خواهند با الفاظ معین و محدود، برای زندگی امروز شعر بگویند. در مرامنامه‌ی *انجمن ادبی ایران* البته دیده‌اید: «بیان معنی نو با الفاظ کهن». در عقیده‌ی آنها زبان و معنی به هم مربوط نیستند، یعنی اگر این عوض شد، لازم نیست آن عوض شود.

به عکس جوانها اخیرن بعد از سی سال، لفظ و معنی، هر دو را عوض کرده‌اند. اما با سبک خام و نادرست و احیان–ن پر از غلط‌های فاحش زبانی. جوان‌ترها که طرز کار را عوض کرده‌اند، در وزن‌های محدود مقیدند. همسایه به من می‌گفت: قافیه نباشد، اما به وزن دست نزنید. با چه تضرعی این را می‌طلبید، مثل اینکه به اُسِّ زندگی او دست می‌زنند.

رفیق همسایه در این خصوص کتابی بسیار قطور در وزن عروضی و وجوب آن نوشته است.

دیگران که همه‌چیز: وزن، شکل، معنی و لفظ را عوض کرده‌اند می‌گویند به هرج و مرج خطرناکی دامن زده، تعصب می‌ورزند.

مثل اینکه مرضی جان و جسم همه را می‌خورد. مثل اینکه به دماغ ذوق مردم، خوره افتاده است. اما می‌گویند این لازمه‌ی هر تحول است.

من که دوست توام ای جوان عزیز، متعصبم به اصلاح کار خودم. متعصبم که درست بگیم. ما در ابتدای راهی می‌رویم که بیش از آیندگان باید زحمت بکشیم و بی‌نهایت محتاج به تعصب در درست شدن هستیم.

خرداد ۱۳۲٤

۱۲۰

عزیزم !

می‌پرسید شعردزدها چگونه‌اند؟

سابقن این را گفته بودم چون از من سوال کرده‌اید، بازمی‌گویم:

به‌طور اختصار شعردزدهاچند قسم هستند، یک دسته می‌دزدند فکر را یا طرز تلفیق عبارت را و برای دیگران به اسم خودشان می‌خوانند. اینها دزدهای احتیاط کار و قابل رقت هستند.

دومی‌ها می‌دزدند و در پیش روی آدم می‌خوانند. این دزدهای بی‌احتیاط هستند و باید اگر نمی‌رنجند آنها را به این زبان نصیحت کرد که در خودتان غرق شوید... اینها بیشترشان خجول هستند وقتی که دزدی آنها را به رخ آنها می‌کشید.

سومی‌ها می‌دزدند در پیش روی آدم می‌خوانند و اگر به روی آنها بیاورید، اعترافی در کار نیست. اینها دزدهای بی‌انصاف هستند. وقت خود را برای نصیحت کردن آنها تلف نکنید. آنها شعر را ابزار قوی معیشت مادی قرار داده‌اند.

اما دسته‌ی دیگری هم هستند که از همین دسته ریشه گرفته‌اند. به محض شنیدن مضمونی از دهان شما، با کمال بی‌شرمی لبخند آورده، سر تکان داده و چشم‌های دریده را به هم گذارده می‌گویند: مثل همان مضمون که من در فلان غزل یا قصیده بکار برده‌ام.

این دسته دقت ندارند که چه می‌نویسند. راست یا دروغ چیزی را که در زندگی خود ندیده و نشناخته‌اند، می‌نویسند. به رسم و آداب دیگران، به اشخاص داستان خود رسوم و آداب می‌دهند.

طرز کار هر یک از اینها روزی اهل نظر را بیدار می‌کند. سعی کنید که خودتان باشید، دروغ نگویید آنچه را که داستان نیست و راجع به خودتان است. خودتان باشید در شعرتان، ولو بدترین مردم. چون خودتان هستید شعر شما با شما زنده شده است ولی درصورت دیگر، بعکس است.

دزدهایی هستند که حتا اینگونه حرفها را هم می‌دزدند...

بهمن ۱۳۲٤

۱۲۱

همسایه‌ی عزیز!

می‌گویند شعری که در جوانی سروده شده خام است.

عزیز من! برای اینکه با جوان هیچ چیز تطور نیافته. احساسات خام، ذوق خام، عشق خام، و گذشته از اینها کار خام است که وجود پیدا می‌کند.

غزلیات خام در ادبیات ما زیاد است. خواه افصح‌الفصحا باشد، خواه اسفه‌السفها.

عشق شاعرپسند در غزلیات *خواجه* و *مولانا جلال‌الدین* است و چند نفر مانندهای آنها.

اما همسایه‌ی شما دیر این را باید بفهد. خیال می‌کند عشق، شاعر را به غزلسرایی وا می‌دارد، در صورتی‌که اگر عشق خام نباشد شاعر به غزل اکتفا نکرده به داستان‌سرایی می‌افتد و به کارهای دیگر و عشق او در ضمن مطالب غیرعاشقانه به شکل احساسات خاصی که گرم و جاندار است، بیان می‌شود.

این است نتیجه‌ی خامی. هرگاه شما پا به سن بگذارید حرف مرا بهتر خواهید فهمید.

۱۲۲

همسایه‌ی عزیزم !

خوب دریافتید که من می‌خواهم بگویم کلمات هم ابژکتیو و سوبژکتیو هستند.

شعرایی که مال دوره‌های تفحص درونی هستند با توجهی که به درونی‌های خود داشتند، کلمات را برای رنگ‌گذاری در طبیعت خارج انتخاب نمی‌کردند؛ با نهایت زبردستی و مهارت که در کار خودشان داشتند و آن کار را بعدها تکمیل کردند، کلمات را طوری می‌ساختند که بی‌نهایت حاکی از رنگهای حال و افکار درونی آنها بود. کلمه‌ی "بیمار غم" یکی از آنهاست.

در *شمع کرجی* این کلمه را می‌بینید. وقتی که آن را می‌خواندم، مسعود *فرزاد* با هوش سرشارش فهمید. من و *هدایت* به هم نگاه کردیم؛ اما هر دو در خصوص وارد بودن *فرزاد* به عیب شعر، یکجور فکر نمی‌کردیم.

فکر من درخصوص هوشیاری *فرزاد* بود. بعدن در خصوص اینکه این نکته را عاری از تفحص و فقط برحسب ذوق می‌فهد.

در تازه‌ترین شعرهای من باز این کلمات را پیدا می‌کنید. من گاهی اتود کرده و عمدن به آن دست انداخته‌ام. مثل اینکه با آن شیک‌تر کنم شعرم را. در بعضی داستان‌ها افراط کرده، قسمت‌هایی مثل یک غزل گذاشته‌ام. در کاغذ به *شهریار* هم چنین است.

ولی آنها حکم ملودی را دارند در یک کمپوزیسیون وسیع. نوانس و کنتراستی را که به وجود می‌آورند، مطبوع است. حال آنکه در شعر *شمع کرجی* کلمه‌ی "بیمار غم" زننده و خنک و نامطبوع است. آدم حس می‌کند که یک وصله‌ی ناهمرنگ است که مال جای دیگر است.

۱۲۳

عزیزم!

خواندن، عادتن برای احتیاجی است؛ اما در ادبیات برای کیف کردن و لذت بردن است. خواندن باید یا تاثیر کند یا تحریک و تفریح ببخشد. مع‌الوصف، گاهی برای یافتن است. چنانکه در خواندنی‌هایی که علمی هستند؛ برای یافتن به طوری‌که بهتر از آن یافتن ممکن نباشد.
در موقع اخیر باید غرض و مرض را به کنار گذاشته با نظر خرده‌گیری منصفانه در آثار نویسندگان وارد شد و قضاوت کرد و علاوه بر قضاوت عمومی و جزیی، قضاوت عالی را فراهم آورد. زیرا قضاوتهای عمومی هم حاوی جمع قضاوتهای فردی هستند. به عبارت آخری با سنجش قضاوت‌های فردی نسبت به هم در طول مدت زمانی، قضاوت اصلی راجع به اثر فلان نویسنده به دست می‌آید. نویسنده‌ای که این زمان به روی آثار او دور نزده است، خوبی و بدی آثار او البته به طور کلی معلوم است، ولی به طور قطع و ممتاز مسلم نشده است؛ چون موشکافی در آن نشده است.
خواندن برای آدم‌هایی که نسبتن فرزانگی دارند و می‌توانند در این دایره نقطه‌ای برای اتکاء اندیشه‌ی دیگران باشند البته آن است که گفتم. سرسری خواندن و به قضاوت دیگران صد در صد تکیه کردن، کار آدم سرزنده و فرزانه نیست. اغلب این‌جور خواندن خصلت لاینفک از طبیعت زن‌هاست. هرچند که باید گاهی چشم پوشید و کیف برد ولی همیشه نباید اینطور بود، ولی این کیف بردن مانع از این نیست که کسی خود را به کلی در مقابل آثار هنری ببازد.

۱۲٤

همسایه‌ی عزیز من!

چقدر یاس پای دیوار تو بالا رفته است. همین که در اردیبهشت گل داد بوی عطرش را حتمن خواهم شنید که با مهتاب داخل اتاق من خواهد شد و شراگیم کوچولو هم از آن لذت خواهد برد. به این جهت، شوق نوشتن به سراغ من آمده این چند سطر را می‌نویسم:

شاعر، جوهر هستی و هستی هر جوهری‌ست. باید بتوانی برای بهبودی همسایه‌ی خود فکر کنی و احساسات مذهبی او در تو روشن بشود. بتوانی یک مصری باشی، یک عرب بادیه‌نشین در حوالی نیزارها و طراوت هنگام غروب‌های آن حوالی را به‌طور دلچسب در خود بیابی. در این صورت گذشته‌ی انسان، که عالم تاریخ باشد، باید بسیار زیبا در نظر تو جلوه کند و بکاوی در آن و با آن تخمیر شده، احساسات خود را برانگیزانی.

خیلی زشت است که فقط آدم عاشق زنی باشد و تمام شعرهایش در تمام عمر راجع به آن زن. این نوشتن، ننگ ادبیات و ننگ شعر، در پیش من اسم دارد. این آدم جوهر خودش هست و والسلام. هرچند که هیچکس خودش به تنهایی نیست اما پارچه‌های دکان، نمونه دارند. باید بتوانی یک چنین دفتر مسطوره باشی.

۲۰ فروردین ۱۳۲٤

۱۲۵

همسایه عزیز من!

می‌خواهید بدانید کدام وسیله، طرز کار استاد شما را رایج و سریع‌الاثر می‌کند؟

– وسیله به دست من و شما نیست دوست عزیز جوان من! هروقت که کشور ایران فرهنگ داشت و دیوارهای طویله خراب شد. تا وقتی فرهنگ نیست، هیچ‌چیز نیست. هروقت که همه‌چیز بود، این هم هست، ولی متاسفانه خیلی مانع در راه است...

جوان‌های ما که در دوره‌ها عالی ادبیات کار می‌کنند، احمق و خفه‌تر می‌شوند، زیرا دیگران اینطور می‌خواهند. متصل استاد عالی‌مقام می‌تراشند و متخصص‌های درس نخوانده در پشت دیوار خانه.

ولی شما شاعر هستید چه کار دارید به این کارها؟ شما کارتان را بکنید. اگر شما کیف می‌برید و پیش افتاده‌اید، یقین بدانید روزی هم دیگران کیف می‌برند که مثل شما پیش افتاده‌اند.

باز به شما می‌گویم: بنویسید. نوشتن، زندگی است. پیش از هرکس، خودتان کیف می‌برید. حکایت اینکه دیگران چرا به این حد اعلا نرسیده‌اند، روزی خواهد رسید. فقط باید بدانید که هنوز نرسیده‌اند، باید بدانید در گندابی به سر می‌بریم. من فقط این را می‌گویم و چیزی اضافه نمی‌کنم، فقط باز تکرار می‌کنم به دست من و شما نیست.

خرداد ۱۳۲۳

۱۲۶

دوست عزیزم!

قبلن گفته بودم تا فرهنگ نداریم، متوقع نباشید. یک چیز را به آن اضافه می‌کنم که مطلب کامل‌تر باشد و شما دچار فکر نشوید...

کسانی که وقف کار خود می‌شوند، جلو می‌روند؛ اما مردم همه این کار را نمی‌کنند. غالبن تفنن می‌کنند با هنر خود و حرکتی بطئی را ذوق و فکر آنها داراست.

به این جهت زمان لازم است که به تدریج و خرده‌خرده به فهم مطلب برسند، در صورتی‌که دسته‌ی اول رسیده‌اند. تعجب نکنید که دوست شما دارد چه مطالب ظاهرن بی‌معنی می‌گوید...

فرهنگ که باشد، اقلن به وجود چیزی آشنا می‌شوند و همان که گفتم انکار نمی‌کنند... تعصب نمی‌ورزند... اما فهم، از دانش سوا و علی‌حده‌ست. چه بسا که زمان لازم باشد...

در شعر خودتان به جایی برسید که زمان قضاوت کند، نه فردفرد مردم... دریای ژرف بشوید.

ولی من دستور نمی‌دهم. نمونه‌های عالی ذوق و فهم عجایبی هستند. برای خود ما هم این حالت تکامل بوده است. هرچه کاویده‌ایم، بیشتر فهمیده‌ایم. اثری شعری را که بارها خوانده‌ایم و روزی دریافته‌ایم که تازه به مطالب دیگر رسیده‌ایم.

اثرهای عالی، مثل چاه است که باید کنده شود تا به آب برسید. این مساله از فرهنگ جداست و مدیون کار و دقت است.

خرداد ۱۳۲۳

۱۲۷

عزیزم!

می‌ترسید و از من می‌پرسید آیا مردم در خصوص قطعه شعری که می‌خواهید به مجله بدهید چه‌جور قضاوت می‌کنند؟

این را من برای شما عیبی نمی‌دانم. هنگامی که انسان خام و تازه‌کار است دچار اینگونه تردیدها و کم‌جراتی‌ها هست؛ یعنی هنگامی‌که خوب مسلط بر احساسات خود نیست. فقط به شما توصیه می‌کنم در خلوت خود بیشتر بمانید. از مردم بیشتر دوری کرده از مباحثات احمقانه آنها دورتر باشید و بیشتر در خودتان فرو بروید...

هنگامی که شما خوب کار کرده و کاویده‌اید چه تردیدی دارید در برابر آنهایی که هیچ کار نکرده و از روی حمق وجودی خود و از روی تفنن چیزی می‌گویند و چه بسا روز دیگر، مخالف عقیده‌ی دو روز پیش خودشانند؟

قوا و بینش خود را برای خودتان به مصرف برسانید. یقین کنید آن وقت اثری که از شما زاییده می‌شود، زیبایی خود را پیدا حتمن خواهد گرفت زیرا با شخصیت شما ارتباط قبلی و غیرمتزلزل پیدا کرده است. کم‌کم خودتان خواهید پسندید و هروقت این شدید، بدانید حتمن دیگری هم هست که آن را بپسندد... آنوقت این تردید و کم‌جراتی رو به ضعف خواهد گذاشت و روزی خواهید دید که این پرسش‌ها درخصوص ذوق و سلیقه‌ی مردم در شما نیست شده و به صفر رسیده است.

خرداد ۱۳۲۳

۱۲۸

دوست عزیز من!

باز می‌گویم هرگاه شما چیزی را در زمان ممتد به وجود آوردید، با زمان ممتد هم شناخته می‌شود. ولی در مقابل سوال چرای شما جواب مختصر می‌دهم:

چرا قضاوت فردفرد مردم درباره‌ی فلان قطعه شعر شما درست و پاکیزه درنمی‌آید؟ خیلی واضح است، در زمان، فردفرد بسیار زیاد وجود دارد که هرکدام دارای هوشی و سلیقه‌ی خاصی هستند در این صورت زمان جاهای سلیقه و هوش بیشتر است. بر این یک چیز دیگر هم علاوه می‌شود: سلیقه‌ها و هوش‌ها به تدریج به هم کمک می‌دهند. این روابط را شما در نظر داشته باشید مطلب پیچیده‌ای برای شما باقی نخواهد ماند. آن هم با داشتن دوستی مثل من...

به کار خودتان بپردازید و بگویید زمان می‌خواهد و هروقت راجع به قضاوت مردم در خصوص آن فکر کردید باز بگویید: زمان.

تیرماه ۱۳۲۳

۱۲۹

عزیزم!

معنی که عوض شد چرا باید لفظ هم عوض شود؟

موضوع، علایم و آثاری دارد و با لفظ شناخته می‌شود. با الفاظ معین، معنی معینی هست و الفاظ مال معنی هستند نه مال حرف‌ها. مثل میخی که به دیوار اطاقم کوبیده‌ام و به آن تفنگم را آویزان کرده‌ام که جلوی چشمم باشد. در این صورت هر معنی معین، لفظی میعن هم دارد. به علاوه هر موضوع تازه، شکل تازه.

من این را برای شما خواهم گفت چرا شعرهای جدیدتر شکل‌بندی شدند و چرا سلیقه‌های خشک – مثلن جنون قافیه، یا بی‌اثر گذاشتن آن – در بیشتر نمونه‌های شکل‌بندی جدید دنیایی فراهم آمد؟

اگر همه این تغییرها را شما قبول کردید، خیلی احمقانه است که بگویید "پس وزن و قافیه‌ی عزیزم را نگاه می‌دارم". عزیزتر از آن دو تا آیا فکر و احساسات شما نیست؟

همسایه!

آیا شما ارتباط را عزیزتر می‌دارید یا عادت قرینه‌طلبی مردم را؟ مردم را که مثل گوسفند می‌روند و خودشان نمی‌دانند کجا و برای چه...

این بود بیانات به صورت ظاهر ساده‌ی من، ولی جواب چرا را همانطور که گفتم، برای شما خواهم نوشت.

۱۳۲٤

۱۳۰

آقای عزیز من!

کتابی را که خواسته بودید پیش مرد آسیابان گذاشتم. به دربند که آمدید از او خواهید گرفت. اما با این کتاب، که در خصوص تمایلاتی[ست] که بعد از سمبولیسم پیدا شده است، زیاد خودتان را خسته نکنید. هر چیز در موقعش که برسد، نافع است. مخصوصن با همسایه‌ی دست چپ که هنوز مقید است، به او کتاب را نشان داده با کمال ملایمت توصیه می‌کنید:

«رفیق عزیز من!

مقید بودن درجاتی دارد. اشخاصی هستند که به همه چیز مقیدند. درواقع چیزی بار آن قبیل اشخاص نیست و تصور نکنید که باشد. اما اشخاصی هستند که فقط به لفظ مقیدند تا در پوست شیر از زبان گور صحبت کنند.

اشخاص دیگر از این حماقت خلاص شده تا اندازه‌ای فهمیده‌اند همین که کلمه در خور معنی پیدا شد، خوب و زیباست، اما طرز کار آنها عوض نشده. طرز مشاهده‌ی آنها هم بالتبع مثل قدماست؛ دیوانه‌اند از پی چیزهای باریک و خنک و گاهی بسیار احمقانه که اساس تشبیهی را فقط آماده کنند. اما در برابر آنچه آنها را احاطه کرده است کور مانده‌اند.

اشخاص دیگر هستند که از همه، یا بعضی از این قیدها، جسته اما با فرم کلاسیک، کار تازه می‌کنند. کار آنها درواقع در مغز انسان مثل ضربت چکش، موذی و تکان‌دهنده است. آدم از خواندن شعر آنها یکه می‌خورد؛ مثل اینکه آدم مصنوعی حرف می‌زند! همه‌چیز تازه است اما یک چیز گم شده و آدم را گیج می‌کند؛ می‌بیند گرگ است و باید گوشتخوار باشد، اما نوک دراز دارد و دانه برمی‌چیند».

اگر همسایه همه‌ی اینها را شنید و پوسخند زد یا به اصلاح فکر شما پرداخت، به او می‌گویید: شوخی کردم؛ و از پیش او بیرون می‌آیید.

این بود آنچه می‌خواستم با رسیدن کتاب به شما گوشزد کرده باشم.

شهریور ۱۳۲٤

۱۳۱

همسایه عزیز من !

از اینکه او به دیدن من نمی‌آید، دلتنگ نباشید. وقتی که راه را گم می‌کنند، اشخاصی را هم که در آن راه دیده‌اند، گم می‌کنند. اما برای من تفاوت نمی‌کند. من در اینجا با زندگانی بیابانی خود کمال خرسندی را دارم. گوسفندها را می‌دوشم، ایلخی را می‌پایم، راه‌های طولانی طی می‌کنم... من باز به شما می‌گویم بی‌نهایت غمگین هستم و همین مایه برای کار کردن من است. آن خوشحالی که اساسن رفیق همسایه‌ی شما از آن لذت ببرد، بسیار متداول است. از غمی لذت بردن لازم است. از خودتان بپرسید غم‌های شما کافی است و بدون آن می‌توانید خوب بنویسید؟

چرا می‌خواهید غم عشق خود را ترک بگویید و به پاس چه چیز ورود به کشمکش زندگانی بی‌معنی را طلب می‌کنید؟

اگر شما نویسنده‌ای هستید، در هر رشته‌ای از هنر، به ساختمان مردم بپردازید. منفعتی که از شما به دیگران می‌رسد از طرف مهارت شماست. بیهوده خود را در آنچه سررشته ندارید، وارد نکنید...

خیر. ابدن غم عشقتان را ترک نکنید و خود را عمدن سرگرم به کارهای دیگر نسازید. آنچه چاشنی هنر شماست، و لازم است دیگران تجربه کرده و بیابند، و ممکن است خودتان هم ندانید، همین غم است. هنرمند واقعی محصول هزاران دقایق جزیی است. مثل تیری پرتاب شده تا کجا بُرد دارد. اگر به سنگی برنخورد. خودتان آن سنگ نشوید. بگذارید زمان با قوتِ خود، به شما بُرد بدهد.

۱۳۲

دوست عزیز من!

هذیان دل *شهریار* را که توسط شما برای من فرستاده بود، خواندم. چون می‌خواستید نظرم را برای شما بگویم، این را می‌نویسم:

باید بگویم *شهریار* تنها شاعری‌ست که من در ایران دیدم. دیگران، کم و بیش، دست به وزن و قافیه دارند. از نظر آهنگ به دنبال شعر رفته‌اند و از نظر جور و سفت کردن بعضی حرفها، که قافیه‌ی شعر از آن جمله است. اما برای *شهریار*، همه‌چیز علی‌حده است. طبع ظریف به قدری باخته‌ی شعر است که بارها با من گفته است – هنگامی‌که من برای او حرف می‌زدم از سبکهایی که دوره‌های اخیر در عالم شعر به وجود آمده است – : اصل، ایده است. ایده به منزله‌ی جان است. لباس، هرچه می‌خواهد باشد.

از خواندن شعرهای *شهریار*، آدم حالی را که از علو غزل، به سبک غزلسرایی خودمان، منتظر است، می‌بیند. همین حال را *شهریار* در اشعار به سبک نوین خود دارد. در منظومه‌ی ***هذیان دل***، احساسات اعلا و گرم هستند و طوری وارد نمی‌شوند که جوانان تازه وارد در عالم شعر وارد می‌کنند. از خواندن شعرهای آنها، آدم نه غمگین می‌شود و نه خوشحال، در صورتی‌که اینطور می‌خواسته‌اند. به قول *هدایت*: «آدم نمی‌داند خودش را سوزن بزند یا غلغلک بدهد». زیرا هدف اصلی آنها شعر نیست، بلکه شعر، ابزار برای هدف‌های دیگر است. شعر برای آنها، یک مرحله‌ی ابتدایی و نارس است که به آن نرسیده‌اند. اما برای *شهریار*، کهنه شده؛ شعر، خود هدف است. مقصود زندگی او در خود شعر است. به قول خودش:

عشرت آن باشد که اهل درد و حال
با خیـال دوست، در هجران کنند

آن صفا و نفوذ که گوینده را راستی‌راستی شاعر معرفی می‌کند، از این راه است. او این راه را با قوه‌ی جوانی خود پیموده است. مراحل بعدی *شهریار* به آن کمال داده، چنانکه در ***هذیان دل*** می‌بینیم.

یکی از مزایای شعر ایران، پیوستگی قوی آن با عرفان است. *شهریار* این مزیت را در لباس تازه‌ی شعر وارد کرده است. حتمن روزی خواهد آمد که نوبت این تسویه حساب برسد.

مقبول کسی است که آن وقت در نظر می‌آید. من گمان نمی‌کنم کسی مثل *شهریار* این موضوع را که طبیعت شاعر فقط به آن راه پیدا می‌کند، وارد ادبیات ما ساخته باشد. ***هذیان دل*** وسیله‌ای‌ست که حق او را در ادبیات فارسی نگاه می‌دارد.

این منظومه با وجودی که نسبتن طولانی است و حادثه‌ای ندارد و ممکن است آدم را خسته کند، به عکس است. مطلب‌ها، یادآوری‌ها، آن حسرت‌های دلگزا، منظره‌هایی که یکی پس از دیگری عوض می‌شود، جای حادثه را گرفته و خواننده‌ی حساس را گرم می‌کند.

من کلمه‌ی "حساس" را برای این آوردم چون ***هذیان دل*** فقط به کار آن طبقه می‌خورد. کسی که شاعر نباشد، شعر را نمی‌فهمد. ولی چه بسیار اشخاص که می‌گویند و شاعر نیستند و بعکس.

این منظومه، پیام شاعرانه برای شاعرست. بهترین منظومه‌ی *شهریار* است. او در ***قهرمانان***، به دنبال مردم رفته است که در زندگی آنها دخالت کند ولی در ***هذیان دل*** خودش است که مردم در او دخالت داشته‌اند.

من چیزی بهتر از این برای این منظومه نمی‌توانم بگویم:

هذیان دل آنقدر صاف و صیقل شده احساسات شاعر را دربردارد که مثل آیینه‌ای‌ست که به دست مردم داده تا کدام‌یک از آنها با چشم روشن‌بین خود، بتوانند خود را در آن ببینند.

شهریار توانسته است این زیبایی را با منظومه‌ی خود به نمایش بگذارد و این کاری‌ست که شاعر می‌کند و دیگران که تنها ابزار کار شاعر، یعنی وزن و قافیه را در دست دارند، نمی‌توانند.

دوست همسایه‌ی عزیز من!

مثل اینکه شما می‌خواستید مزه‌ی دهان مرا بدانید؛ پس این نکته را هم اضافه کنم که: دوست عزیز من، *شهریار*، شعر را معنی داده است و در قعر آن، شعر معنی پیدا می‌کند.

اردیبهشت ۱۳۲۵

۱۳۳

همسایه‌ی عزیز من !

می‌پرسید که در عالم هنر، که ادبیات در جزو آن قرار دارد، کدام آثار هستند که اصالت دارند و کدام آثار به تبع آنها به وجود آمده‌اند؟ به عبارت دیگر کی‌ها آن اولی هستند که راه را نشان داده‌اند؟

– آن اصلی‌تر که از جلو رفته است حامل ساخته‌ها و یافته‌های سنگین است. در یافته‌های او و دیگران، که از دنبال او می‌آیند، باید تفحص شود. به نظر من درواقع اصالت با آثاری [ست] که تفاوت‌های تدریجی در آن بیشتر است و برای رسیدن به حد کمالی که دارد، نسبت به کمالی که بعد نصیب آن خواهد شد، درجاتی را با خود نشان می‌دهد. به عکس آثاری که اصیل نبوده و تبعی هستند و زود و با جرقه‌ی کم به وجود می‌آیند.

هنگامی که به این نکته برمی‌خوریم پیش از هرچیز باید دانست که هیچ ژانری (نوع) نیست که خودبخود به وجود بیاید، بلکه پایه لازم دارد و الزام می‌کند که لازم داشته باشد. همانطور که تکامل، تدریجی‌ست و درجاتی لازم دارد. هیچ طرز کاری هم خودبخود به وجود نیامده است. بلکه بنابر تمرین از روی مدل – وقتی که راجع به تاثیر ادبیات فرنگی در زمان فعلی صحبت می‌شود – اگر شاخه‌های آن اصلی‌تر را در طول مدت سالهایی بسنجید، می‌بینید چقدر بجا و نابجا، یا رسا و نارسا هجوم کرده است – در فرم، در موضوع، در طرح، در استیل – در سبک افاده‌ی مرام؛ درجات سیر تکاملی در ساخته‌های ذوق این اصلی‌تر می‌رساند که در ظرف چقدر سالها و به چه زحمت یافته شده است. هر یک از این قسمت‌ها نقصی درمورد بخصوص خود دارند، که از ساخته‌های او پیداست و کار با زمان، رابطه‌ی دایمی و لاینفک داشته است. از وقتی که ناقص یافته، تا وقتی که به خوبی یافته است.

آن اصلی‌تر در این جریان شناخته می‌شود که مصالح اصلی را به مرور به دست آورده و ساختمان‌های اعلا را حاضر و آماده کرده است. و حال آنکه در آثار دیگری این جدّ و جهد و تفاوت‌های فاحش نیست. بلکه از اول دفعه کارهای دست اولش ساخته و پرداخته است، ولو اینکه خام باشد و کار لازم داشته باشد. چون مصالح برای او حاضر و آماده بوده است.

یافتن این معنی، چنانکه باید و شاید، برای کسانی که در آثار هنری تحلیل و بحث می‌کنند خیلی اهمیت دارد و لازم است که حق آنها را ادا کرده باشند. بیهوده در اطراف فکرهای بی‌سامان گیج‌گیجی نباید کرد.

شاهد آن را از میان آثار هنری هر ملتی نسبت به خود و ملت‌های دیگر، می‌توانیم به خوبی پیدا کنیم. کی آسان کار می‌کند و با زمان کمتر به هدف می‌رسد و کی با زمان طولانی، هدف خود را می‌یابد. مشکل نیست که بدانیم.

البته همه‌ی این اشکال و طولانی شدن زمان، برای آن اصلی‌تر است و از صفات ممتازه‌ی آثار اوست که به خطوط برجسته و نمایانی رنگ داده و حکایت می‌کند از مشقت و تمرین و آزمایش‌های فراوان و خون‌جگری و توقف در ظرف مدتهایی که فقط طعن و ملامت را می‌شنیده است.

سی سال همسایه‌ی شما دچار این سرنوشت پردردسر بود. رموز کار او برای فهم آن نکته که شما می‌خواستید در داخله‌ی کار – که مربوط به چگونگی پیدایش یک اثر هنری است – این است. اما ظاهر کار در میان دو کار، که یکی اصلی و دیگری به تبع آن است، نشانه‌های پرفاحش دارد. می‌توانید در طرح و خط معنی و طرز برداشت، ورود و خروج – یعنی درآمد و طرز پایان را نشان دادن – جستجو کنید که تا چه اندازه در کارهای هنری نو، آن اصلی‌تر قید شده. مثل اینکه نه‌بخود انجام می‌دهند. گاهی عینن ترکیبات او را پیدا می‌کنید که در شعرهای اصلی از مشخصات است و در شعرهای آنهایی که بعد آمده‌اند چه بدآهنگ و نابجا و اگر غیر این باشد، چیزهایی هست که آن اصلی‌تر را حس می‌کنید و می‌بینید از خواندن فلان قطعه شعر گوینده‌ی اولیه سایه می‌زند و متصل او را به خاطر می‌آورید و بعد که می‌خواهید بدانید چرا... پیدا می‌کنید.

نفوذ اصلی‌تر در مابعدی‌های خود از مسلمات است. در عالم هنر، کسانی که پیروی می‌کنند اگر شخصیت‌های ضعیف باشند – یا با بی‌اعتنایی کار خود را انجام می‌دهند، یا مواظب نیستند که از روی جذبه و حال و ضرورتی آیا نوشته‌اند، یا نه — به خوبی نمایان می‌دارند که نه تنها از کار اولی، که آن اصلی باشد، چقدر ملهم شده‌اند، بلکه گاهی عین ایده و مفردات او را برداشته‌اند، و آن اصراری را که در کار به کار بردن آنها دارند با این حرف که "مفردات مال همه است"، توجیه می‌کنند.

اصلی‌تر، همیشه با کار بیشتر و زمان بیشتر شناخته می‌شود. من تکرار می‌کنم شناخته می‌شود از تفاوت آثار او به مرور سالهای متمادی که آزمایش او را فاش می‌دارد.

اما تا تقلید نباشد، تشخیص هم نیست. شخصیت‌های هنری، همیشه ... آمده‌اند، جز اینکه هنرمند واقعی در حالی‌که با خیال او کاری وفق داده است، تقلید می‌کند و دیگران طوری تقلید می‌کنند که شخصیت خودشان را به مرور می‌کشند و آثار هنری آنها نمونه‌ی بدل خنکی از آثار هنری اصلی‌ترهاست.

معالوصف، اصلی‌تر جلوه‌ی خود را با کار خود حفظ می‌کند و شبیه به معدن‌های استخراج نشده است که هر قدر زیر خاک بماند، روزی استخراج می‌شود.

آیا شناختن او با این مطالب که برای شما می‌گویم اشکالی دارد ولو اینکه اصلی‌تر ابداع کرده یا ایجاد کرده باشد، یعنی نبودی را بود داده یا بودی را که در جای دیگری بوده است به جای دیگر آورده است؟ خیال می‌کنم وقت شما قیمتی‌تر باشد که از کار من دست کشیده به دامن اشخاص بیاویزید.

خرداد ۱۳۲۷

۱۳٤

رفیق عزیز من!

شعرهایی را که با نامه‌ی سفارشی فرستاده بودید، خواندم. اگر من بخواهم به همه‌ی یافته‌های داخل و خارج جواب بدهم، اندازه‌ی عمر من کافی نیست. حال آنکه برای جواب دادن به یک نامه هم خیالی و مجالی لازم است. این جواب عجیب و غریب را که شاید اتفاقن صادر شده است، نگاه بدارید.

من شعرهای شما را خواندم. البته در شما استعدادی هست که به این کار می‌پردازید، ولی استعداد به تنهایی، شرط کمال نیست. هرچیز در کمال خود هم ناقص است. باید زیاد تمرین کنید. عجله نداشته باشید. در سبک کار، بیشتر جستجو کنید.

شعری که امروز خواسته‌ی ماست، همسایگی نزدیکی با نثر دارد. هرقدر در نثرنویسی بهتر بر خود، وصف و تجسم و افاده‌ی مرام ماهرتر شدید، در نظم امروزی هم ماهرتر خواهید بود. "چی بگم" یک کلمه‌ی عامیانه است و در این نوع شعر، که سبک نگارش آن عامیانه نیست، خوش‌آیند واقع نمی‌شود. به کار نوعی شعر به سبک عامیانه می‌خورد.

هر نوع شعر، کلمات خاصی را دارد. در بیان آنچه که به زبان می‌آید، انتخاب کنید. قطعه شعر اگر کوتاه‌تر باشد، بهتر است تا اینکه مطلبی باشد که با وجود زیبایی آنها، بتوان آنها را حذف کرد.

وقتی که شعر، حادثه‌ای را شرح نمی‌دهد و سرگذشتی نیست، هرقدر خلاصه‌تر باشد، مطلوب‌تر است.

آن مقدار که می‌توانستم بنویسم، همین است. برای دیگران حتا این مقدار را هم دریغ داشته‌ام؛ زیرا نه حال است نه مجال.

تهران، ۱۳۳۳

۱۳۵

همسایه‌ی عزیزم!

همسایه‌ی شما برای شما مطالب روزنامه‌ها را یادآوری کرده است. باز شما و موضوع قضاوت مردم! عزیز من به شما گفته بودم کار خودتان را بکنید. به نفع آنهایی که در نظر دارید. روزنامه‌ها اغلب، با همه‌ی دعوی که دارند، وسیله‌ی امرار حیات و روزی هستند. برای یادداشت شما چند کلمه دست به قلم می‌شوم:

همسایه به شما گفته است درباره‌ی مجله‌ای که در این ماه منتشر شد. می‌گویند هنر با کسی سر دعوا ندارد. با کسی هم که خیلی مسلم می‌داند و حرف می‌زند، سر دعوایی نیست. اما بسیاری از همین مسلمات هستند که مانند دیواری مرطوب واریز کرده، آثار زوال از خود نشان می‌دهند.

مطلوب هنر، کمال است؛ بنابراین خالی از تناقضی در بین خود و مردم نمی‌تواند باشد. هنر از طرفی پابپای مردم و از طرفی جلوتر از مردم است. درواقع این حرکت، متضمن جبری‌ست که همان مردم و زندگانی آنها آن را به وجود آورده است و رابطه‌ی قطعی آن را هیچ اقتداری نمی‌تواند به هم بزند. چون این تفاوت به تدریج بوده و هست و خواهد بود. تفاوت بین آنچه مطلوب نظر هنرمند و مطلوب نظر قوم است نیز خواهد بود.

شما کار خودتان را انجام بدهید. آنچه که فی‌الواقع مسلم است و حقیقتی دارد، خوب یا بد کار شماست و قاضی در این دعوا هیچ فردی نمی‌تواند باشد. زیرا فرد، جزیی از کلی است. آنچه می‌تواند به موازنه با کار شما، مثل کار شما حقیقتی را برساند نتیجه‌ای‌ست که از همه‌ی این فردها – هر کدام با چه غرض و مرض و صلاحیت یا عدم صلاحیت – به وجود می‌آید و آن زمان است که بعد می‌آید و حامله‌ی بسیابسیار افراد. در صورتی‌که با قضاوت خودشان مرده‌اند و کسی آنها را به خاطر نمی‌آورد و نمی‌شناسد که ببیند از شما خوب گفته‌اند، یا بد. این مطلب به این کار می‌خورد که شما از میان این قاضی‌های دغل، بشناسید کدام یک مرده‌ترند و برای چه منظوری و چه کسی دارند این موش و گربه‌بازی را راه می‌اندازند. هنر، فوق همه‌ی اینها بر مسندی از آفتاب نشسته است، ولو ابراندود.

من چیزی بیش از این نمی‌افزایم مگر اینکه به شما گفته باشم حرف همیشه‌ی مرا به خاطر بیاورید: هنر شما باید خودش زبان خودش باشد. شما از زمانی به وجود آمده‌اید و زمانی لازم است که درخصوص شما قضاوت کند. اعم از اینکه سر دعوایی با دیگران داشته باشید، یا نه.

۱۳۶

همسایه!

بار گرانی را که به سرمنزل می‌رسانید می‌خواهید با بارهای دیگران بسنجید؟

آیا بهتر این نبود کارهای پیشتر خودتان را با کارهایی که اکنون انجام می‌دهید، نسبت به هم سنجیده باشید. ازین سنجش برای شما حقیقتی مشهود می‌افتاد که راه طی نشده را چه بسا که در برابر چشم شما می‌گذاشت و شخصیت شما در آن برومند می‌شد.

ولی شما نخواستید. من به شما توصیه می‌کنم که بخواهید. در اینجا این نکته برای من از راه‌های بی‌تناسبی حس می‌شود. من مرتبن روزها به جنگل رفته و سواری می‌کنم. هنگامی که روی این تخته سنگ در فراز غرش آب رودخانه نشسته‌ام به یاد روزهای جوانی خود می‌افتم که در روی همین تخته سنگها شعرهای خود را می‌نوشتم و زمینه‌ی سنجش یک چیز برای من با شرمساری من روشن می‌شود. شرمسار می‌شوم وقتی می‌سنجم که می‌توانستم سوار یکه‌تاز و تیرانداز ماهری باشم؛ زیرا هیچ‌یک ازین دو به کاری که من برای آن ساخته شده‌ام، نمی‌خورد.

گلها در کنار من حقیقتن چه خوب بارآور شده‌اند، خیلی باربط تر از من. دقیقه‌ای نیست که من در اینجا فکر نکنم آیا لازم است کاری را که انجام می‌دهدم، انجام داده باشم؟

اما وقتی که کار آدم نسبت به حق دیگران برآورد می‌شود، همیشه این پرسش برای هنرمند واقعی پیش می‌آید: آیا برای شخص خودش کار می‌کند یا برای دیگران هم؟

بار گرانی که به منزل می‌رسد با این دید تازه در میان نشسته متصل بازدید می‌شود. مایحتاج ما با هم تعادلی ندارند جز اینکه بواسطه یا بلاواسطه می‌توانند برای ما فایده‌ای داشته باشند یا نه.

آثار هنری ما - بارهای گرانی که ما به سرمنزل می‌بریم - همین حال را دارند.

آثار هنری ما باید از دو نقطه‌نظر برآورده شوند:

اول اینکه از حیث هنر، شیوه‌ای مفیدتر و رساتر و قانع‌کننده‌تر، پیش پا بگذارند. یعنی هنر را نسبت به آن کشش و تشنگی که دارد، سیراب کرده و به هدف کامل‌تر برسانند.

دیگر اینکه از حیث معنی ما را به جهان تازه و حرفهایی که واقعیت دارد، آشنایی بدهد.

هنرمندی که همه‌کس را – و در میان همه‌کس، آنهایی را که رنج می‌برند – فراموش کند؛ من باور می‌کنم که بیش از هر چیر خود را لگدمال کرده است. زیرا این خودی که نسبت به او مفهوم پیدا می‌کند، مفهوم مستقلی نیست و دیگران‌اند که آن را آفریده‌اند.

نهایت آنچه که می‌فهمم و می‌توانم بفهمم از این چشمه آب می‌خورد. عادت کنید که یک دنده نروید، پس از آن حس نهانی که شاید قادر به پیدا کردن دلیل خارجی آن نباشید، راه را به شما نشان می‌دهد.

زیاده برومندی شما را طالبم.

یوش، ۱۳۳۲

۱۳۷

عزیز من!

مکتوب دلاویز شما را به ضمیمه مجله خواندم. خیلی لطف کردید در سراغ گرفتن دوستان مهجور و گوشه گرفته. من بی‌نهایت دلتنگم. روزها می‌گذرد که هیچ‌کس را نمی‌بینم. در خانه را به روی خود بسته‌ام اما رفع دلتنگی نمی‌شود. در خلوت من، حسرت‌ها بیشتر به سراغم می‌آیند. مثل اینکه درختها در سینه من گل می‌دهند. در جمجمه سر من است که چلچله‌ها و کاکلی‌ها و گنجشک‌ها می‌خوانند...

به این جهت نوشتن برای من ضرورتی‌ست. اما دیگر کم شعر می‌نویسم، همینطور داستان، که این یکی برای من تفنن است و وسیله‌ای که گریبان خود را از دست فکرهای موذی بیرون بکشم.

نوشته‌اید چطور می‌گذرانم. مگر به شما نگفته بودم من *میرزا فتحعلی* دربندی هستم؛ از خیلی حیث‌ها بدتر و هیچ چاره‌ای نیست؛ اگر شما جلو رفته‌اید دیگران چه تقصیری دارند.

خیال نکنید شاعرم، نویسنده‌ام؛ یک قربانی دوره خودم هستم. خوب بخواهید بدانید چه کار می‌کنم: هیچ کار. از عهده پاکنویس کردن اشعار خودم هم بر نمی‌آیم. این تل‌انبار مرا مشوش می‌دارد. از آن دیده‌بانی باید بسازم و بالای آن نشسته رسیدن اجل را انتظار بکشم.

بعد از من هم کی می‌داند به دست چه کسی خواهد افتاد. اگر همه به دست نااهلی بیفتد، یقین داشته باشد عنقریب شاعر بزرگی طلوع خواهد کرد. یا ممکن است بقالی‌ها بخرند، برای پیچیدن آت و آشغال خودشان و چون سفید نیستند به کار قنادها نمی‌خورد که پاکت درست کنند.

من افسوس می‌خورم. بله. به حال ملتی که خودم هم از آنم.

گاهی می‌نویسم، گاهی به کار دوخت‌ودوز و شست‌وشو و جاروی حیاط و اتاق. چه فرق می‌کند؟ دیگر از هیچ راه منفذ امیدی نیست؛ باید مرد.

مردی که مانند سگ شکاری تمام عمرش را کار کرده است، مثل این است که هیچ کاری نکرده، می‌میرد مثل اینکه اصلن زنده نبوده است.

زن بیچاره من انتظار همین روز را می‌کشد. مربوط به شفقت نیست. هفت قران در میان ندارد. جایی که شکسپیرها پیدا می‌شوند، شکسپیرسازها هم هستند. آن چیزها نیست و معنی ندارد، بودن این چیزها چرا...

چه رنج بزرگی‌ست، دوست من، وقتی که آدم باور نکند. وقتی که در همه‌چیز سایه تقلب و دروغ باشد. من به خودی خود اینطور نشده‌ام. همان عواملی که به من این زبردستی و نبوغ در هنر را داد، به من وسیله خاموش شدن هم می‌دهد. نسبت به زندگی چندان رغبتی نیست. من که با انواع سموم خود را مسموم می‌دارم علامت آن است.

مجله را که راجع به طرز کار شعر *مایاکوفسکی* نوشته است، دیروز با حال زار چندین بار خواندم. چندین بار نیشتر به جراحت قلب خود زدم، زیرا از *مایاکوفسکی* بهتر به من نیشخند می‌زند. از *مایاکوفسکی* بهتری که دست و پایش را دزدها و وطن‌فروش‌ها شکسته‌اند.

حقیقتن این چه زندگی است که ما می‌کنیم؟ ما کی هستیم؟

به شما گفته بودم ایرانی باید دو کار بکند: اول اینکه بداند اسیر است؛ بعد اینکه فکر کند آزادی از چه راهی میسر است.

چون نمی‌خواهم این کاغذ را با این حرف‌ها خاتمه بدهم از آن صرف نظر کرده خواهش می‌کنم در جاهای باصفا یاد از من بکنید. اخیرن دارم یک صوفی حسابی می‌شوم. تمام آن غرورها رفته. سنگینی و متانتی تام و تمام افکار و احساسات مرا تصاحب کرده است.

موی بلند می‌گذارم و هرجور دلم بخواهد می‌پوشم، زیرا با کسی کاری ندارم. تمام کارهای من در نوشته‌های من است.

۱۳۳۴

فهرست اعلام
(بر اساس شماره‌ی حرف همسایه)